



قطعه مائی از

کلمای رنج

اثر: شارل بودلر

ترجمه و نگارش:
دکتر رضی شمس

بها ۳۰ ریال



از انتشارات کتابخانه گومبرگ

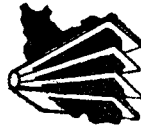
چاپ نفوس

قطعه مائی از

گلکهای رنج

اثر: شارل بودلر

ترجمه و نگارش: دکتر مرتضی شمس



از انتشارات کتابخانه کوئمبرگ

چاپ قشجهان

۱۳۳۵



شارل بودالو (۱۸۲۱ - ۱۸۶۷)



مقدمه

«گلهای رنج» اثر فنا ناپذیر «بودلر» جزو کتابهای عجیبی است که تار و پود قطعات زیبای آن را ازغم و اندوه بافته‌اند هنگامی که نخستین بار «گلهای رنج» را خواندم از لطف و زیبایی و تشبیهات شگفت انگیز آن متعجب شدم.

در ترجمه این کتاب سعی کرده‌ام گزیده‌های شاعر را تا آنجا که مقدور است به فارسی برگردانم ولی گاهی برای حفظ زیبایی کلام و یا برای اینکه جملات زیاد بی پرده بنظر نرسند، تنها اشاره ای بمنظور شاعر کرده‌ام و گذشته‌ام.

ترجمه شعر مثل ترین ترجمه‌ها است و مترجم هر قدر چیره دست و توانا باشد، نخواهد توانست آنهمه گیرائی را که در شعر اصلی وجود دارد به زبان دیگر برگرداند، صرف نظر از اینکه شعرای مکتب سمبولیک اشعار خود را بسیار غامض و مبهم سروده‌اند و بقول خودشان هر کس شعر آنها را بر حسب سلیقه و روحیه خود نوعی تعبیر و تفسیر میکند.

امید وارم این خدمت ناچیز مقبول اهل ادب قرار گیرد و اگر
سهو و اشتباهی مشاهده فرمودند به مترجم یادآوری فرمایند تا انشاءالله
در چاپ بعدی که قطعات دیگری بر آن افزوده خواهد شد ، از
راهنمائیهای ایشان استفاده شود زیرا انتقاد ، انتقاد درست راه پیشرفت را
هموارتر میکند .

خوی - ۳۴۹۲۸





شارل بودلر و سمبولیسم

شارل بودلر (۱) در آوریل سال ۱۸۲۱ در شهر پاریس ، از پدری پیر و علیل که چندی بعد باسکته مغزی درگذشت و از مادری جوان و احساساتی متولد شد .

مادر بودلر پس از مرگ شوهر با افسری باسَم سرگرد اپیک (۲) ازدواج کرد .

شارل حساس و زودرنج که شوهر مادر را بنظر بغض و کینه مینگریست و نمی توانست عشق و علاقه مادرش را که از جان گرامی ترش داشت ، نسبت به سرگرد به بیند ، از همان کودکی بانغم و اندوه خو گرفت ، ولی اپیک سعی کرد شارل را تا حد امکان تربیت کند . از این رو ویرا نخست در لیون بمدرسه فرستاد و سپس در پاریس در دبیرستان لوئی کبیر (۳) به درس گماشت .

بعد از اخذ گواهی نامه ، با ناپدری خود که در این موقع درجه

سرتیمی داشت، آشتی کرد و باوی برای گردش و مسافرت بسوی پیرنه رهسپار شد و «خورشیدی زودگذر در آسمان طوفانی حیات او درخشید» بودلر با اشخاص نامطلوبی دوستی داشت و چون ژنرال اپیک میترسید رفتار ناشایسته شارل بر شرافت او لطمه وارد کند، تصمیم گرفت وی را بدهند بفرستد.

شارل هم در ۹ مه ۱۸۴۱ بندر بوردو (۴) را بقصد هندوستان ترك گفت. مشاهده زیباییهای دریا، بادبانها، ونگلها، جزایری که در نور خورشید غرق بودند، کشتیها و قایقها، آوای جاشوان و عطر درختان تمر هندی... آنچنان در روحیه او تأثیر داشت که در اغلب اشعارش از آنها یاد میکند.

در ۴ نوامبر ۱۸۴۱ بی آنکه مسافرت خود را ادامه دهد به پاریس برگشت و چون به سن رشد کامل رسیده بود با ۷۵ هزار فرانک ثروت شخصی که خود اختیار آن را به دست گرفته بود، به عیش و عشرت پرداخت در این هنگام در هتل پیمودان (۵) منزل داشت. کم کم رفقای قدیمی خود را پیدا نمود. اینان مجمعی با سم مدرسه نرماندی (۶) تأسیس کرده بودند که هدف شخصی نداشت ولی رؤیاهای عجیب و غریب او را بصورت عمل در می آورد.

بودلر در این سال در تئاتری که نزدیک پانداون (۷) قرار داشت با دختری سیاه پوست با سم ژان دووال (ژان تومر یا ژان پروسیر) (۸) تصادف کرد و دل باو باخت.

در اغلب اشعار بودلر نفوذ شگفت آور ژان دووال یا «ونوس سیاه» در روح و فکر شاعر تجلی میکند.

در یکی از روزهای سال ۱۸۴۳ با زنی به اسم مادام ساباید (۹) برخورد کرد و آشنا شد و این آشنائی بعدها به عشق و علاقه منجر گشت. شارل بودلر روحیه ای عجیب داشت. مدتها تفریح او خوردن ادویه مخدره و تریاک بود. این تفریحات موقعیکه شاعر هنوز ثروتی داشت به منتهای شدت خود رسید.

بعد از آنکه ثروت او تمام شد و فقر و پریشانی چنگالهای سیاه خود را نشان داد، کم کم «ونوس سیاه» نیز از بودلر روی برگرداند و دردی بر درد های بیکران شاعر افزود.

شارل بودلر آثار ادگار آلن پو (۱۰) شاعر بزرگ امریکائی را به فرانسه شیوائی ترجمه کرد. این ترجمه باندازه ای استادانه انجام یافته که اگر بجای آثار جاویدان شاعر تنها این اثر از وی باقی می ماند کافی بود بودلر را در ردیف بزرگترین نویسندگان فرانسه قرار دهد.

مشهورترین اثر ابدی بودلر کتاب گلهای رنج (۱۱) است که سراسر بارنج و غم و بدبینی آمیخته است.

هنگامی که در سال ۱۸۵۷ این اثر منتشر شد؛ موفقیتی کسب نکرد و حتی شاعر و ناشر را باتهام نشر آثار منافی عفت به دادگاه جلب نمودند.

این شکست در روح شاعر اثری فنا ناپذیر بجای نهاد و از آن پس برای نسکین اعصاب پریشان خود دست به دامن افیون زد:

بودلر پیشرو سمبولیسم (۱۲) است. وی قطعاتی از خود بیادگار گذاشته که نمونه و سرمشق شعرای سمبولیست دیگر از قبیل پلورلن (۱۳) آتور رمبو (۱۴) و استفان مالارمه (۱۵) قرار گرفت.

برای بیان سمبولیسم اینک به ذکر قسمتی از شرحی که آقای سید حسینی در کتاب مکتبهای ادبی (۱۶) در باره سمبولیسم نگاشته است می پردازیم :

« در حوالی سال ۱۸۸۰ دوران تازه‌ای

از احساسات بعنوان عکس‌العملی بر اشعار خشن و بی‌روح پاراناسین‌ها شروع

مقدمه‌ای بر سمبولیسم

شد و دوباره هنرمندانی پیدا شدند که از تأمل و اندیشه لذت می‌بردند ولی این اشخاص نه می‌خواستند خودشانرا تسلیم احساسات تند و تغزل فوق‌العادهٔ رمانتیسیم کنند و نه پایبند رئالیسم دقیق و حساب شده بودند.

نخستین شاعری که در این عرصه پا بمیان گذاشت شارل بودلر

بود که از طرفداران هنر برای هنر شمرده میشد ولی باره تازه‌ای که

در پیش گرفت، بنای مکتب جدید را گذاشت. او با دیوان اشعار خود

که تحت عنوان «گلهای شر» منتشر شد، دنیای شعر را تکان داد و یک

نسل شعر و ادب که در خلال سالهای ۱۸۵۷ تا ۱۸۸۰ میزیست؛ بودلر

را پیشوای مسلم خود شمرد.

بودلر آنچه را که شعرای سمبولیست در آینده اساس مکتب خود

قرار دادند، در اشعار کوچکی از قبیل «کورسپوندانس»^{۱۷} و «لاوی

آنتریور»^(۸) بیان کرد.

در نظر بودلر دنیا جنگلی است ملامال از علامم و اشارات، حقیقت

از چشم مردم عادی پنهان است و فقط شاعر با قدرت ادراکی که دارد

بوسیله تفسیر و تعبیر این علامم میتواند آنرا احساس کند.

عواالم جداگانه‌ای که روی حواس ما تأثیر میکنند ، بین خودشان ارتباطات دقیقی دارند که شاعر باید آنها را کشف کند و برای بیان مطالب خود بزبان جدیدتری از آنها استفاده کند . البته خودبودلر استفاده از این زمان سمبولیک را اساس کار خود قرار نداده ، اما چندانمونه برجسته از خود باقی گذاشته است که مقدمه‌ای بر اشعار سمبولیک بشمار میرود

در اوایل سال ۱۸۸۴ در مقابل «مطالب انتقادی درباره

سمبولیسم» شعرای جوان نیز مقاله و نشریه هائی

منتشر میساختند و در آنها هر یک بنحوی اصول

مکتب خودشان را تشریح میکردند . تا اینکه بالاخره برای اولین بار

ژان موره آ (۱۹) شاعر یونانی نژاد بیانیه مکتب جدید را در شماره

۱۸ سپتامبر ۱۸۷۶ ضمیمه ادبی روزنامه فیگارو انتشار داد که سروصدای

زیادی در محافل ادبی پیاورد و در این بیانیه بود که (موره آ) برای نخستین

بار کلمه سمبولیسم را در مورد این مکتب بکار برد و پس از آن این مکتب

بهمین اسم نامیده شد . اکنون قسمتی از این بیانیه در زیر نقل میشود .

(سابقاً پیشنهاد کرده بودیم که کلمه سمبولیسم یگانه تعبیری است

که میتواند تمایل جدید نبوغ آفریننده هنر را در دوره مایمان کند . اکنون

نیز تذکر میدهیم که احتیاجی به تغییر دادن این کلمه نیست .

«همانطور که ، در اول این نوشته نیز گفتیم ، تمایلات هنری در دوره

های معین ، اختلافات فکری زیادی بوجود می آورد . برای پیدا کردن

منابع مکتب جدید ، به بعضی از اشعار آلفرد وینینی ، به شکسپیر ، به عرفا و

صوفیه و حتی بدورتر از آنها باید مراجعه کرد .

شارل بودلر مبشر واقعی این مکتب جدید شمرده میشود. مسیو مالارمد معنی اسرار آمیز و تعریف ناپذیری بآن میبخشد. پیش از این مصرعهای شعر، قواعد سخت و مشکلی داشت. نخست آتمودور دوبانویل با انگلستان سحر آمیز خود این اشکال را کمتر و ملایمتر ساخته بود ولی یلورلن این قواعد سخت را بکلی از میان برد... شعر سمبولیک که دشمن نظریات تعلیمی، فصاحت و مبالغه، حساسیت ساختگی و تصویر «اوبژ کتیف» است میکوشد فکر را بصورتی که حواس را مخاطب قرار دهد، بیان کند از طرف دیگر نباید فکر خود را از تزینات معظم و زیبای شکل محروم کند: زیرا صفت اساسی هنر سمبولیست اینست که هنرمند تا تصور «فکر مطلق» پیش نرود. از اینرو مکتب هنری، مناظر طبیعی، رفتارهای اشخاص و حوادث کاملاً مشخص، خود بخود وجود ندارند، بلکه پاره‌ای مشاهدات خارجی هستند که روی حواس ما تأثیر میکنند و وظیفه آنها نشان دادن روابطی پنهانی است که با اساس فکر وجود دارد.

اگر عده‌ای از خوانندگان کوتاه نظر، این نظریه هنری ما را مبهم بشمارند، نباید متعجب بود. اما چه میتوان کرد؟ مگر «اشعار پنداروس» «هاملت شکسپیر»، «فاوست گوته» نیز با چنین اعتراضاتی روبرو نشده بود؟

جریان سمبولیسم در سال ۱۸۹۰ به ذروه فعالیت خود رسید. یک نسل شاعر از سال ۱۸۵۵ تا ۱۹۰۲ به پیروی از سه پیشوای بزرگ سمبولیسم پرداختند.

اغلب این شعرا فرانسوی نبودند مثلاً چند شاعر بزرگ بلژیکی در میان سمبولیست‌ها بود که در بین آنها از امیل وردان (۲۰) و موریس مترلینک

(۲۱) میتوان نام برد . چند نفر آمریکایی و روسی و یونانی نیز در میان آنها وجود داشتند، و بطور کلی سمبولیسم جنبه جهانی بخود گرفته بود.

از نظر فکر ، سمبولیسم بیشتر تحت تأثیر فلسفه ایدئالیسم بود که از متافیزیک الهام می گرفت و در-توالی سال ۱۸۸۰ در فرانسه باز رونق مییافت .

اصول سمبولیسم

بدینی اسرار آمیز شوپنهاور نیز تأثیر زیادی در شعرای سمبولیست کرده بود. سمبولیست ها در سوژه کتیویسم عمیقی غوطه ور بودند و همه چیز را از پشت منشور خراب کننده روحیه تخیل آ میز شان تماشامی کردند. برای شعرائی که با چنین فلسفه بدینانه ای پرورش یافته بودند هیچ چیزی مناسب تر از یک دکورمه آلود و مبهم که تمام خطوط تند و قاطع زندگی در میان آن محو شود و هیچ محیطی بهتر از نیمه تاریکی و مهتاب وجود نداشت .

شاعر سمبولیست در چنین محیط ابهام آمیز و در میان رؤیاهای خودش، تسلیم مالیخولیای خویش میشد : قصرهای کهنه و متروک، شهرهای خراب آبهای راکدی که برگهای زرد روی آنها را پوشیده باشد؛ نور چراغی که در میان ظلمت شب سوسو زند ، اشباحی که روی پرده ها تکان میخوردند و بالاخره «سلطنت سکوت» و چشمانی که به افق دوخته شده است . . همه اینها جلوه عالم رؤیائی و اسرار آمیزی بود که در اشعار سمبولیست ها دیده میشد . (در این میان تأثیر ادگار آلن پورا که آثار او بوسیله شارل بودلر بفرانسه ترجمه شد، نباید فراموش کرد .)

رؤیا و تخیل که «پوزیتیویسم» و «رئالیسم» میخواست آنرا از ادبیات براند ، دوباره با سمبولیسم وارد ادبیات شد . ولی البته منظور سمبولیست

های واقعی این نبوده است که بکلی با پاراناسیسم قطع علاقه کنند و به رمانتیسم بازگردند .

مثلا آنها هرگز نمیخواهند زندگی و شرح حال و اعترافات خویش را بنویسند .

در تشریح مناظر ، نه شکل لایتغیر اشیاء مادی ، بلکه فراساعات و اصول و زمان زودگذر و آهنگ توقف ناپذیر زندگی را شرح میدهند و قوانین نهفته وجود و طبیعت را تصویر میکنند . بنظر آنها طبیعت بی‌چیز يك خیال متحرك چیز دیگری نیست . اشیاء چیزهای ثابتی نیستند ، بلکه آن چیزی هستند که ما بواسطه حواسمان از آنها درك می‌کنیم . آنها در درون ما هستند . خود ما هستیم !... از این لحاظ عقاید سمبولیست‌ها بیشتر بر فرافکنی تزدیک میشود .

میگویند : نظریات مادر باره طبیعت ، عبارت از زندگی روحی خودمان است . ما ایم که حس می‌کنیم و نقش روح خود ما است که در اشیاء منعکس می‌آورد .

وقتی انسان مناظری را که دیده است با ظرافتی که توانسته است درك کند ، مجسم می‌سازد ، در حقیقت اسرار روح خود را برملا میکند خلاصه تمام طبیعت سمبول وجود و زندگی خود انسان است . تشریح و تصویر اشیاء و حوادث بوسیله سمبولها صورت تازه‌ای بخود می‌گیرد .

برای بیان روابط بین الهامها و اشکال باید زبان شعر را درهم ریخت و بصورت دیگری در آورد . وجه بسا که این زبان برای اشخاص عادی نامفهوم باشد . و راز سمبولیسم در همین چیزهای نامفهوم است .

عده ای از سمبولیست ها که در رأسشان مالادمه قرار داشت ،

از این قاعده پیروی کردند و چنان تعبیراتی بکار بردند که فقط خودشان آنها را میفهمیدند و خودشان تفسیر میکردند. حتی آندره ژید در مقدمهٔ یکی از آثار خود بنام بالود (۲۲) چنین نوشت: «پیش از اینکه اثرم را برای دیگران تشریح کنم، مایلم که دیگران این اثر را برای من تشریح کنند.»

و با توجه بجملهٔ بالا انسان باین نتیجه میرسد که گاهی حتی خود سمبولیستها نیز از تشریح و بیان آثارشان عاجز بوده‌اند.

در این حال سمبولیستها مایل بودند که تمام قواعد دستور زبان را عوض کنند. پیش از سمبولیستها اصولی که حاکم بر روابط کلمات بود، اصولی معقول و ادراک پذیر بود. ولی سمبولیستها ادعا کردند که این اصول فقط باید احساس پذیر باشد و کلمات را نه از روی قواعد منطقی، بلکه آنطوری که شاعر احساس می‌کند باید با همدیگر ترکیب کرد. نمایاندن تخیلات مبهم سمبولیستها با زبان صریح و قاطعی که بتواند همه چیز را بیان کند و نتیجهٔ قطعی و دقیقی از این بیان بگیرد امکان نداشت.

برای بیان این تخیلات بیشتر مصراع‌هایی لازم بود که شبیه زمزمه‌ای آرام و مبهم و بقول ودن «موسیقی بی آواز» باشد. و میگفتند که شعر نیز مانند موسیقی باید مبهم باشد، مغرب صریحی را بطور قاطع بیان نکند بلکه بکمک آهنگ و با استفاده از تخیلات انسان در او تأثیر نماید. میگفتند که زنجای شعری مخیله را از حرکت باز میدارد و بال‌های خیال را می‌بندد. همچنین رنگهای تند و صریح، مطلب را بطور قاطع بیان میکند و مخالف سمبولیسم است.

شعر نقاشی نیست ، بلکه تظاهری ازحالات روحی است . عرصه شعر از آنجا شروع میشود که باحقیقت واقع (رآلیته) قطع رابطه شود و این عرصه تا بی نهایت ادامه پیدا میکند . نمی توان گفت که معنی فلان تعبیر در شعر درست تر از فلان تعبیر دیگر است . چنین قضاوت کلی امکان ندارد زیرا هر خواننده ای شعر را بنا بروحیه خودش درك یا بهتر بگوئیم احساس میکند . هدف شعر سمبولیک اینست که با تشریحات واضح و صریح ، عظمت احساسات و تخیلات را از میان نبریم و برای اینکار باید محیطی را که برای شعر لازم است بوجود بیاوریم ، یعنی خطوط زنده و صریح و بسیار روشن را محو و تیره سازیم . این سایه روشن را با تغییر دادن قواعد و واحد های کلاسیک ، بادور انداختن معانی معتاد ، با برهم زدن تداعی هائیکه بر اثر دستور زبان و سابقه بوجود آمده است ، میتوان بدست آورد .

دروزن شعر تعدیلهائی بعمل آوردند و قافیه هارا تغییر دادند .
 باین ترتیب در میان سمبولیست ها در تمایل مجزا ، ظاهر گشت :

اول : تمایل ودلن و لافورك (۲۳) که اصالت فرهنگستانی زبان و طرز بیان پارنا سین هارا مسخره میکردند و میکوشیدند زبان عادی و عامیانه مردم را بوضع هنرمندانه ای تقلیل کنند .

دوم : تمایل مالارمه ورنه گیل (۲۴) که زبان هنری را از زبان عامیانه جدا میدانستند و برای افاده و بیان هیجانات بدیع سمبولیک وجود زبانی جدا از زبان مردم را ضروری می شمردند .

همچنین عده ای پای شعر آزاد را بمیان کشیدند و اشعاری با مصراعهای کوتاه و بلند گفتند ، و چنان مصراعهای طولانی بوجود آوردند که تا آروز

سابقه نداشت .

برای اینکه آهنگ مؤثرتر و جالب‌تری برای شعر پیدا کنند ،
کوشیدند که تمام اشکال سابق را درهم بریزند .

حتی از این نیز جلو تر رفتند و گفتند : در صورتیکه کلمات مستقل
از معانی معمول خودشان ، بتوانند بعنوان سمبول بکار روند ، پس در
اینصورت مصراع شعر قادر است که فقط با آهنگ و موسیقی خود (مستقل
از معنی) هیجانات شعری را در خواننده بیدار کند . از اینرو بیان رابطه
چیزهایی که تنها مربوط بیکی از خواص پنجگانه است اکتفا نکردند ،
بلکه به پیروی از بودلر و رمبو کوشیدند باین روابطی میان عوالم مربوط
به حواس مختلف ، شعر مبهم و اسرار آمیزی بوجود بیاورند . با توجه
به آنچه گذشت ، میتوان اصولی را که سمبولیستها مراعات میکنند ،
بشرح زیر خلاصه کرد :

۱ - حالت اندوهبار و ماتمزای طبیعت ، مناظر و حوادثی را که
مایهٔ یأس ، عذاب ، نگرانی و ترس انسان است بیان میکنند .

۲ - به اشکال و سمبول‌ها و آهنگ‌ها و قوانینی که نه عقل و منطق ،
بلکه احساسات آنها را پذیرفته است ، توجه دارند .

۳ - میگویند هر خواننده‌ای يك اثر ادبی را به نسبت درك و احساس
خود میفهمد . از اینرو باید چنان آثاری بوجود آورد که همه کس آنرا
بطور عادی و نظیر هم درك نکنند ، بلکه هر خواننده‌ای بنا به وضع
روحي و میزان ادراك خویش ، معنی دیگری از آن دریابد .

۴ - تا حد امکان باید از واقعیت عینی دور و به واقعیت ذهنی

نزدیک شد .

۵ - احساس میکنند که انسان مورد تعقیب نیروهای ناپیدا و مشغومی است که سرنوشت او و طبیعت را تعیین میکنند ، از اینرو حالت مرگبار و وحشت آور این نیروها را در میان نوعی رؤیا و افسانه بیان می کنند .

۶ - میکوشند حالات غیر عادی روحی و معلومات ناهنگامی را که در ضمیر انسان پیدامیشود و حالات مربوط به نیروهای مغناطیسی و انتقال فکری را در اشعار و آثارشان بیان کنند و بیافزایند .

۷ - با کمک احساس و تخیل ، حالات روحی را در میان آزادی کامل ، با موسیقی آفریننده . با آهنگ ، بارنگ و هیجان ، تصور میکنند...»
بودلر در ۱۸۶۷ مبتلا به فلج شد و نتوانست زبان به سخن گشاید و پس از مدتی در ۳۱-اوت ۱۸۶۷ در بیمارستان دکتر دووال (۲۵) بدرود حیات گفت و مشعل فروزان نبوغش برای ابد بخموشی گرائید .

بودلر با اینکه در دوران حیات شاهد موفقیت را در آغوش نکشید ولی امروزه آثار جاویدانش مقام بزرگی در ادبیات دنیا اشغال کرده و تا جهان زنده است ، نام او نیز زنده خواهد ماند .

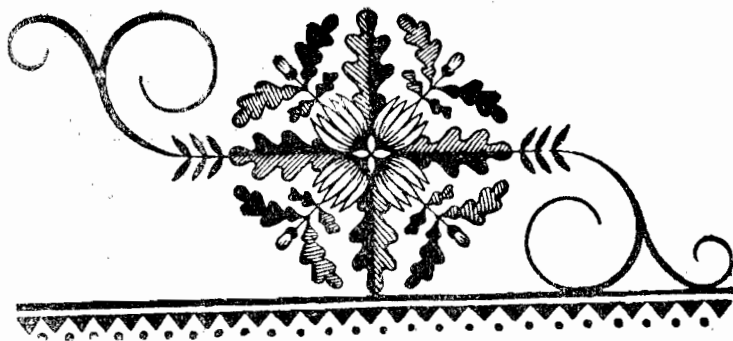




قطعه‌های از

گل‌های رنج





صفتی از

به خواننده *Ar. dectur*



۱
بیخردی، اشتباه، گناه، لثامت
باجان ما میآمیزد و پیکر ما را تباہ میسازد
وما چون گدایانی که حشرات تن خود را پرورش دهند
از «پشیمانیهای» زیبای خود نگهداری می کنیم



۲
گناهان ما سمج و توبه های ما سست است
سخا و تمندان اعمال خود را می پسندیم
و با سرور و نشاط در راهی پر منجلاب پای میگذاریم
چنان می انگاریم که چند قطره اشک ناچیز لکه معاصی ما را خواهد شست

بر روی نازبالش گناه ، دست شیطان (۱)
 روان مسحور مارا چون گهواره ای مدام می جنباند
 این کیمیاگر دانا فلز پر قیمت اراده مارا
 تبخیر میکند .



رشته‌هایی که مارا بحرکت و امیدارد در پنجه ابلیس قرار گرفته ،
 در هر چه که نفرت انگیز است ، جذبه‌ای احساس می‌کنم
 و هر روز بدون ترس و واهمه از درون تاریکی‌هایی که بوئی زننده از
 آنها برمیخیزد
 قدمی بسوی دوزخ بر میداریم .



بدینسان هنگامیکه مردی هرزه پستان
 زنی هر جایی را می‌بوسد و می‌مکد ،
 گوئی نارنجی را می‌فشاریم و
 برگذراگاه لذتی پنهانی بال میگشاییم .



انبوه شیاطین چون هزاران کرم
 در مغز ما وول میزنند و می‌جنبند
 و هنگامی که نفس میکشیم ، مرگ در ریه‌های ما
 بسان رودخانه‌ای نامرئی ، باناله‌هایی سنگین ، پائین میرود .

اگر بی احترامی ، زهر ، دشنه ، حریق
 نمی توانند با تصاویر دلپذیر خود
 زندگی مبتذل و سرنوشت بست ما را طرح ریزی کنند
 برای اینست که روان ما چندان جسور و بی باک نیست



ولی از میان شغال ها ، پلنگها ، سگها ،
 میمون ها ، کژدم ها ، لاشخورها ، مارها ،
 و دیو هایی که درون باغ وحش ننگین زشتی های ما
 زوزه میکشند و فریاد میزنند و غرغر میکنند و خود را بر روی
 زمین میکشاند...



... یکی از همه زشت تر و شریر تر و آلوده تر است ...
 که نه می جنبد و نه داد میکشد ،
 و به سهولت دهان میگشاید و
 جهانی را می بلعد .



این غم و اندوه است که اشک بی اراده ، بردید گانش نشسته
 و در حالیکه چپق خود را دود میکند ، چوب بست های مرک را
 بخواب می بیند .

ای خواننده ، تو اورا ... این غول ظریف را میشناسی
 ای خواننده مزور ، ای همسان من ، ای برادر من (۲)



۱۶۵

فراز

Flavours



۱
برفراز مرداب‌ها، بر بالای دره‌ها

کوه‌ها، جنگل‌ها، ابرها، دریاها

برفراز خورشید، بر بالای اثیرها

هاوراء حدود کرات پرستاره



۲
ای روح، سبکبال و چابک

چون شناگری که بی‌حال در آغوش امواج فرومی‌افتد

بالذتی وصف ناپذیر

فضای بی‌پایان و عمیق را، شیارکن



۳
 بر باز کن و دور از بخارهای عفن و درد را
 خود را در هوای بلندبهای آسمان شستشوده
 و آتش فروزانی را که در فضاها شفاف جای گرفته،
 بسان شرابی پاک و ملکوتی در کام ریز .



۴
 درورای غم و اندوه که
 آسمان هستی را مه آلود کرده
 خوشبخت روانی که بالهای قوی خود را باز میکند
 و خود را در فضای روشن و پر نورها میسازد



۵
 سعادت مند کسی که اندیشه او مانند چکاوکی،
 سحر گاهان بسوی آسمانها می شتابد ،
 و بالهای خود را بر روی زندگی میگسترده ،
 و زبان گلها و هر چه را که گنگ است ، درک میکند .





پیوستگی ها

صفحه ۱۸

Correspondance



۱ طبیعت معبدی است، که گاهی از ستونهای زنده آن
اصواتی مبهم بگوش میرسد
انسان از میان توده «اشارات» که
با چشمی آشنا نظاره اش می کنند، به درون این پرستشگاه قدم میگذارد.



۲ انعکاس عطرها، رنگها، و صداها
که چون تاریکی و روشنی بر عظمت اند
همانند آوایی دور گاهی که در اعماق سیاهیها
فرورود، شنیده میشود.

عطرا و مثل احساسات کودکان تازه
 بسان نغمه نی ملایم و مانند چمن سبزا است ،
 و بوهای دیگر که چون عنبر و مشک و بنژوان رنجور
 فریبده و پر قیمت و مجلل اند ،
 ترانه‌های هیجان انگیز در گوش روح و عقل فرو میخوانند





دشمن

صغی ۲۷
L'ennemi



۱ جوانی من طوفان تاریکی بود
که گاهی خورشیدهایی درخشان از درون آن گذرمیکردند .
رعدو باران آنچنان باغ مراویران ساختند
که جز چند میوهٔ املگون بجای نماند



۲ اینک خزان اندیشهٔ من فرا رسیده
و باید بیلاچه‌وشن کش بکار برم
و دیگر بار زمین‌هایی را که آب در آنها گودالهایی چون گور
بوجود آورده ، آباد کنم .



۳
که میدانند، درون این خاک که چون ساحل دریا بیکر خود را شستشو
داده ، گل‌های تازه‌ای که بخواب می‌بینم ،
غذای عرفانی و نیروبخش خود را باز خواهند یافت



۴
ای درد ، ای درد ، زمان زندگی را می‌خورد ،
و دشمن نامرئی که قلب ما را می‌چود ،
با خون ما بزرگ میشود و قوت می‌گیرد





مهر ۲۹ Vie anterieure زندگی پیشین



۱
مدتها درون رواق‌هایی که
خورشیدهای دریائی آتش بر آنها فرو میبارید
وستونهای عظیم و مجلل آنها
بهنگام غروب چون دیواره‌ غارهایی از مرمر سیاه نمایان میشد، نشستہ ام



۲
تلاطم امواج، تصویر آسمان را درهم می‌بیچید
و خدایان با سلوبی پر جلال و عارفانه
موسیقی خود را بارنگهای شامگاه که در دیدگان
من منعکس میشد، می‌آمیختند.



آنجا ، درون لذات آرام ،
میان آسمان و امواج و شکوه ،
و غلامان لخت و معطر ...

۳



که پیشانی آنها را برك خرمایزنت داده بود
زیسته ام و بادیدن آنها ،
راز درد ناکی را که فرسوده ام میکند
در گورنپان ساخته ام .

۴





ص ۲۰

کولیان مسافر Bohémiens en voyage



۱
قبیلهٔ پیشگو ، بادیدگان شوق آلود
دیروز وارد جاده شد . کودکان سوار
بر دوش ، بهنگام گرسنگی
از گنجینهٔ آماده پستانهای آویزان شیر میخوردند



۲
مردان پای پیاده ، زیر سلاح‌های درخشان
در مسیر ارا به قدم بر میدارند و
چشمان آنها که از بارحزن آورحسرت
واوهم پنهانی سنگین شده ، نگران آسمان است .



۳

جیر جیرك از عمق نهانگاه
 پرشن خود ،
 عبور آنهارا نظاره میکند
 و ترانه زیبایش را تکرار می نماید



۴

سبیل (۱) در راه مسافرین محبوب خود
 که جلوشان دروازه شهر آشنای آینده تاریك
 گشوده است ، سنگهارا بحرکت و امیدارد ،
 دشت را پر گل میکند و برسبزی و زیبائی خود ، می افزاید.





۴۱

انسان و دریا *L'homme et la mer*



۱
ای انسان تو همواره دریا را گرامی خواهی داشت .
دریا آئینه تو است .
درون امواج بی پایان آن روان خود را بنگر .
روح تو جز گردابی نفرت انگیز نیست .



۲
تو دوست داری ، در سینه تصویر خود فروری .
و آنرا با دیدگان و بازوان خود در آغوش کشی .
دل تو با آنهمه غوغا، گاهی .
به ناله های مدام و وحشی دریا گوش فرامبدهد .



۳

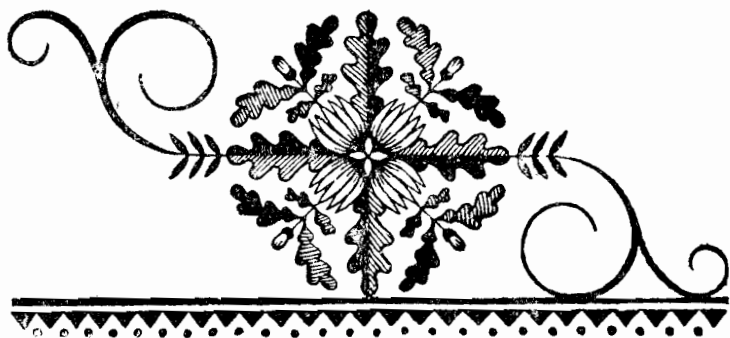
شما هر دو تازیك و پراهم اید .
ای انسان ، هنوز کسی به اعماق غرقابهای تو نرسیده است
ای دریا کسی شکوه درونی تو را نمیداند
چقدر در اختفای اسرار خود ، حسود هستید !



۴

با این وصف قرون متمادی است ،
که بدون رحم و پشیمانی همدیگر را میکوبید
شما کشتار و مرگ را دوست دارید ،
ای مبارزین ابدی ، ای برادران تسکین ناپذیر .





زیبائی La Beauté

صنعتی ۳۵



۱ ای مردم ، من زیبایم ، چون رؤیائی مرمین
 و سینه‌ام که همه از سختی آن مینالند
 الهام بخش شاعر است و به او عشقی
 همیشه‌گی و گنگ بسان ماده ارزانی میکند .



۲ همانند پروانه‌ای مرموز در سینه آسمان جای گزیده‌ام
 دلم چون برف سرد و پیکرم چون برق و سپیداست
 از حرکت که زیبائی مرا برهم میزند ، بیزارم
 هرگز نه میگیریم و نه میخندم .



۳

شعرا، در برابر من ،
که غرور خود را از مجسمه‌های کهن بعاریت گرفته‌ام،
روزهائی سخت سیری میکنند .



۴

زیرا برای افسون این دل‌باختگان
دو آئینه دارم که هر چیز در آنها زیبا بنظر میرسد
این دو، دیدگان من ... دیدگان درشت من اند
که در آنها نوری ابدی میدرخشد .





۴۱ Hymne à la beauté
مدیحه برای زیبایی



۱ ای زیبایی، از آسمان فرود آمده‌ای یا از درون غرقاب برخاسته‌ای؟
نگاه دوزخی و خدائی تو
چون بادهٔ مستی بخش
گناه و احسان فرو میریزد.



۲ فلق و شفق در دیدگان تو نهفته است
تو چون شامگاهی طوفانی عطر میپراکنی
بوسه‌ات می و دهانت کوزهٔ شرابی است
که ترسورا پهلوان و کودک را جسور میکند



از درون گرداب سیاه برون میشوی یا از ستارگان پائین می آئی؟
 سرنوشت ، مفتون و مسحور چون سگی بدنبال تو می آید
 تویی اندیشه تخم اندوه و شادی پراکنده میسازی
 بر همه مسلطی و سخنی نمیگوئی.

۳



ای زیبایی، بر روی مردگان پا می نهی ولی هرک تو را مسخره میکند.
 ترس و وحشت زیور و جلال تو را هیچ می شمارد،
 و اهریمن عدم با آخرین نغمه شیپور
 روی شکم مغرور تو میرقصد.

۴



فراموشی زودگذر بسوی تو میپرد. شمع
 پت پت میکند، زبانه میکشد و میگوید: «این شعله را تقدیس کنیم!»
 عاشق نفس زنان، چون محتضری که
 گور خود را نوازش کند، بر روی محبوبش خم میشود.

۵



از آسمان یا از دوزخ آمده باشی، برایم یکسان است.
 ای زیبایی، ای غول وحشت انگیز و ساده لوح
 آیا چشم تو، لبخند تو، پای تو
 دروازه ناشناس ابدیت را که دوستش دارم، برویم خواهد گشود،

۶

زائیده شیطان یا خدا باشی ، زنی فریبنده یا فرشته ای باشی ،
 برایم یکسان است
 تو ای پری ، ای شعر ، ای عطر ، ای تنهاملکه من
 آیامی توانی ، از زشتی زندگی و از بار سنگین لحظات ، اندکی بکاهی .





عطر غریب Parfume exotique



۱ هنگامی که در شامگاه گرم برگریزان ، پلك بر هم نهاده
 و عطر سینه سوزان تو را می بویم ، در برابر
 دیدگانم کرانه های زیبائی گسترده میشود که
 حرارت یکنواخت خورشید را محو میسازد .



۲ جزیره ای می بینم که طبیعت درختان شگفت و
 میوه های لذیذ بدان ارزانی داشته .
 مردانش باریک اندام و قوی ،
 و زنانش دیدگانی رازگو دارند .



۳
 هنگامی که بوی تو مرا بسوی سرزمین های زیبا
 رهبری میکند ، بندری پراز دگل و بادبان می بینیم
 که از ضربه امواج دریا
 خسته و کوفته اند .



۴
 آنگاه عطر درختان سبز تمهندی
 در آغوش نسیم ، مشام مرا می آکند
 و در روان من با آواز دریا نوردان می آمیزد





مر ۴۶

تورا می پرستم
Je t'adore



۱
تورا باندازه طاق شب می پرستم
ای جام غم، ای موجود مجلل و خاموش
به اندازه ای که توازن میرمی تورا دوست دارم
تو زیور شبهای منی .



۲
فکر اینکه فرسنگها در نوردم و به
فضای آبی رنگی که تورا در آغوش گرفته ، برسم
چقدر تمسخر آوراست !
چون گرمهائی که بر جنازه ای حمله برند



۳
بسوی تو یورش میبرم وچنگ زنان بر روی زمین ، میخزم
ای زیبای وحشی ، تورا دوست دارم
تن سرد و مرده تورا که در دیده من زیباتر است ،
دوست دارم .





شامگاهان چه خواهی گفت ^{۷۵}

que diras - tu ce soir

شامگاهان ، ای روح فرسوده و تنها چه خواهی گفت ؟
 ای قلب ، ای قلب پژمرده و خاموش ، چه جواب خواهی داد ؟
 به او ... به آن زیبای گرمی و عزیز ،
 که ناگهان بانگاه خدائی خود تورا چون گلی شکفته می کند ،
 چه خواهی گفت ؟

میگذاریم ، افتخار از زیبائیهای او سخن گوید :
 نفوذ او چه لذت بخش است !
 روح او به عطر فرشتگان می ماند
 و چشمانش گوئی لباسی از نور دربر کرده



چه بهنگام شب و چه در تنهایی
چه در کوچه و چه میان دیگران
شبح او چون شعله‌ای در آسمان میرقصد

۳



گاهی میگوید: «من زیبایم و امر میکنم
که بخاطر عشق من تنها زیبائی را دوست دارید،
من فرشته نگهبانی (۱)، من موز (۲) و هریم عذرایم!»

۴





۷۶

مشعل زنده

le flambeau vivant



۱
این دیدگان مرموز، که بی شک از آن
فرشته‌ای دانایند، در برابر من میرقصند
این برادران آسمانی در چشمان من
آتش الماس گون فرو میریزند



۲
مرا از دام گناهان می رهانند
و در راه نیکی هدایت میکنند
آنها خدمتگذار من و من اسیر آنها هستم
وجود من از این شعله زنده، پیروی میکند.



۳
ای دیدگان زیبا ، از اعماق شمانوری عرفانی ساطع است .
چون شمع های فروزانی که در برابر خورشید نیمروز
میگدازند و هرگز شعله خیال انگیز آنها بخموشی نمیگراید .



۴
آنها مرکز تقدیس میکنند ولی شماترانه بیداری میخوانید،
ترانه بیداری روان مرا ...
ای ستارگان ، که هیچ خورشیدی نمی تواند شعله
جاویدانتان را نابود سازد .





۷۹

اعتراف

Confession



۱
 یکبار ، زنی ملیح
 بازوی صاف خود را بر بازویم
 تکیه داده بود ...
 (هنوز در اعماق تاریک روح من
 این خاطره ، بی آنکه رنگ بازو ، برویم لبخند میزند)



۲
 وقت گذشته بود ، و ماه چون نشانی
 در سینه آسمان میدرخشید .
 جلال شب بسان رودخانه ای
 برفراز پاریس خواب آلود جریان داشت .



۳
 در طول خانه‌ها ، از زیر دروازه‌ها
 گریه‌ها ، پنهانی می‌گذشتند
 و چون سایه‌هایی
 با آرامی ما را همراهی میکردند .



۴
 ناگهان ، درون صفا و خلوص
 با نوری رنگ پریده
 سازی که مضراب شوق و سرور آن
 رابه ترنم در می‌آورد ...



۵
 ... روشن و مسرت‌انگیز ، چون شیپور
 صبحگاهی ، شکفت
 ترانه‌ای شکایت آمیز ، نغمه‌ای عجیب
 و لرزان برخاست



۶
 چون کودکی مردنی و نفرت‌انگیز و عبوس و آلوده
 که پدر و مادر از وجودش شرم دارند
 و از دیده‌ها نهانش می‌سازند ...



... جیغ کشان ، نغمه‌ای سرداد :
 « در این دنیا ... به چیزی اعتماد نمی توان کرد ،
 همه جا تکبر و غرور از ورای زرو زیور ظاهری بچشم میخورد .



چقدر مشکل است کارزن زیبا !
 کار رقاصه دیوانه و خون سردی که بی اراده با تبسمی ،
 ضعف میکند و بیهوش میشود !

۸



چقدر احمقانه است بنای کاخ آمال بر روی قلوب لرزان !
 عشق و زیبایی چون جامی می شکند ،
 و فراموشی آنها را درون سبد خود میریزد ،
 و بسوی ابدیت می برد ... «

۹



من بارها ، این ماه زیبا ، این سکوت ،
 و این ضعف و سستی را بخاطر آورده ام و نجوای راز
 وحشت آردی را که در گوش دل زمزمه میکند ، شنوده ام .

۱۰



آهنگ شامگاه

Harmonie du soir



۱
هنگام سوزش ساقه‌ها فرارسیده
گلها مانند مجری در آغوش نسیم میرقصند
صداها و عطرها درون هوای شامگاهی
سست و بیحال و غم آلود چون مبتلایان به سرگیجه ، چرخ میزنند



۲
گلها مانند مجری در آغوش نسیم میرقصند
ویولون بسان قلبی اندوهگین می‌لرزد
گلها ، سست و بیحال و غم آلود چون مبتلایان به سرگیجه ؛
چرخ میزنند .
آسمان چون آرامگاهی بزرگ حزن آلود و زیباست .



۳

ویولون بسان قلبی اندوهگین میلرزد
مانند قلبی تأثر آور که مرک سیاه و پهن اوررا بنظر بغض می نگرند .
آسمان چون آرامگاهی بزرگ ، حزن آلود و زیباست .
خورشید درون خون یخ بسته اش غرق شده است .



۴

قلبی تأثر آور که مرک سیاه و پهن اوررا بنظر بغض مینگرد
به یادگار گذشته روشن می اندیشد .
خورشید درون خون یخ بسته اش غرق شده است .
یاد بود تو بسان شمعدان مقدس کلیسا ، در خاطر من میدرخشد .





آسمان طوفانی ص ۱۷

ciel tourbillonné

۰۰۰۰۰۰۰۰

۱
میگویند نگاه تو چون بخاری؛ دیدگان
اسرارآمیز تو را که نمیدانم آبی، خاکستری، یاسبز است، فرو
می پوشاند.

چشمان تو گاهی گرم و خیال انگیز و زمانی وحشی است و به
آسمان رنگ پریده و بی اعتنا شباهت دارد.



۲
تو؛ روزهای گرم و سفید و بخار آلود را که
قلوب محسوس را بگریه و امیدارند، دلپایی را که
در زیر دردی مبهم بهم می پیچند، و اعصابی را که روان
خواب آلود را
استهزاء می کنند، بخاطر من می آوری.



۳

تو ، گاهی به افق زیبایی شباهت داری
که خورشید فصول مه آلود ، آتش بر سینه آن میزند
چهره خیس تو ، چون آسمان طوفانی
که انوار را شعله آسا فرو میریزد ، میدرخشد .



۴

ای زن ، ای اقلیم فتنه انگیز
آیا برف و سرمای تو را هم دوست بدارم ؟
آیا می توانم خود را از درون زمستان و کولاک تو واز
میان لذات چون یخ و آهن تو برهانم ؟





هذیان من Causerie



۱
تو چون آسمان زیبای برگریزان گلی رنگ و روشنی
غم بسان دریایی در وجود من موج میزند
و بر روی لبهای اندوهگینم
رسوب تلخی از یاد گارهای زنده خود بجای میگذارد .



۲
دست تو بیخود بر سینۀ ارزان من میلفزد
ای دوست ، آنچه تو می جوئی کلبه ایست که
بنجه و چنگال زنی وحشی ویرانش ساخته
دل مرا جستجو مکن ، که در کام درندگان جای گرفته .



۳
قلب من قصری است پراز هرج و مرج
درون آن بدمستی می کنند؛ نزاع راه می اندازند و آدم می کشند.
... گرداگرد گلوی برهنه تو عطر موج میزند ...



۴
ای زیبائی ، ای تازیانه سنگین ارواح .
بادیدگان آتش سان خود که چون جلال اعیاد میدرخشد ،
تکه پاره هائی را که حیوانات بجا گذارده اند، مکس کن و التیام ده !





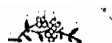
۱۱۱
 نغمه پاییز
 Chant d'automne



۱
 بزودی درون تاریکیهای سرد غرق خواهیم شد
 بدرود ، ای انوار تابستان کوتاه
 اینک آوای شوم بر خورد برگهارا
 بر روی سنگفرش حیاط می شنوم



۲
 زمستان برای من خشم .
 کینه ، لرزش ، هراس ورنج بهارمغان می آورد .
 دل من چون خورشید قطب
 سرخ و یخ زده است



۳

باترس ولرز به صدای خفه ناك سقوط تنه درختان
 كه انعكاس آوای چوبه دار را بخاطر می آورد، گوش فراداده ام .
 روح من چون برجی است كه در زیر ضربات سنگین
 ومدام پتکی خورد می شود .



۴

چنین می انگارم كه دستی با شتاب
 بر تابوتی میخ می كوبد . . .
 دیروز تابستان بود و امروز برگ ریزان است .
 این همه اسرار آمیز گوئی كه نغمه سفر مینوازد .

۲



۵

ای زیبائی شیرین، روز گاری پر توسبزرنگ دیدگان تورا دوست داشتم
 ولی اکنون همه چیز ؛ حتی عشق ،
 اطاقی كه آنجا کنار تو می نشستم و بخاری گرم نو
 برای من تلخ و ناگوار است .

و خورشیدی كه بر روی دریامیدرخشد ، در نظر من ارزشی ندارد .

۶
 با این وصف ای قلب مهربان ، چون مادری ،
 عاشقی یا خواهری ، تن زشت و
 پلید مرادوست بدار و به خزان مغرور
 و خورشید شامگاه من زیبایی کم دوامی ارزانی دار .

۷
 ای زندگی کوتاه ، گور حریص انتظار میکشد ،
 آه ! بگذار پیشانی خود را بر روی زانوان تو بگذارم و
 اینک که تابستان گرم سپری شده ، از انوار
 زرد ویلام برگ ریزان برخوردار گردم .





شبح

شبح

۱
چون فرشته‌ای بادیدگان حنائی رنگ
به‌خوابگاه تو خواهم آمد
و بی صدا همراه سایه‌های شب
در بستر تو خواهم لغزید



۲
ای زیبای گندم‌گون، مانند ماه
بوسه‌های سرد بر تن تو خواهم زد
و همچون مار که بر گرداگرد
گودال می‌خزد تو را نوازش خواهم کرد.

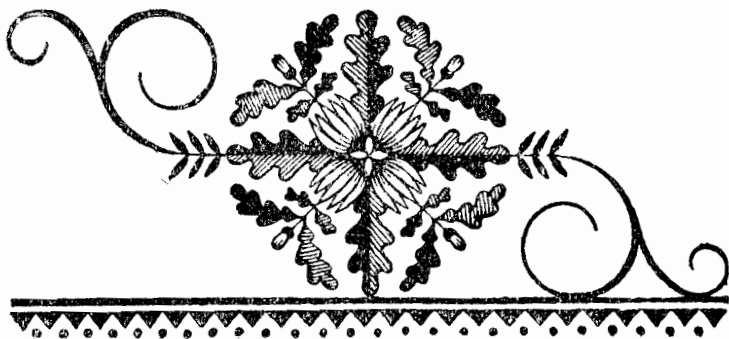


۳
سحر گاه که آسمان سربی رنگ میشود
مرا نخواهی یافت .
و تاشبانگاه از سر ما خواهی لرزید



۴
بسان دیگران که بر زندگی و جوانی
تو، عشق و نیاز نثار می کنند ، من هم
ترس و بیم ارمغان آورده ام .





۱۱۱

اندوه ماه

Tristesse de la lune



۱
 امشب ، ماه درون رؤیای خود غرق شده است .
 بسا آله زیبائی سر بر بالش نهاده .
 و بادستی پیش از آنکه بخواب رود .
 گرداگرد سینۀ خود را نوازش میدهد .



۲
 سست و بیحال روی بهمن های نرم
 فرو افتاده و دیدگان .
 خود را بر سپیدیهائی که در پیشانی آسمان .
 می شکفت ، دوخته است .



گاهی از چشمان او قطره اشکی پنهانی .
بر روی زمین می چکد .
و شاعری پارسا و شب زنده دار ...
... این قطرهٔ رنگ پریده را
که چون تکه ای از عین الشمس (۱) میدرخشد
در کف دست میگیرد و دور از دیدگان
خورشید درون قلب خود می نهد .





جغدها



۱
در بنه درختان سیاه کاج
جغدها آرام گرفته اند .
تو گوئی نیزه خدایان بیگانه
دیدگان سرخ آنها را خون آلود کرده



۲
از جایگاه خود
تاهنگامی که خورشید
تاریکیهارا براند و معدوم سازد
تکانه نمیخورند



۳ وضع و حالت آنها میگوید،
باید در این دنیا از
جوش و خروش و حرکت هراسید



۴ انسان مفتون سایه گذرنده ایست
و همواره کیفر گناه تغییر جای
خود را می بیند .





۱۱۷ / موسیقی

Les Fuboux

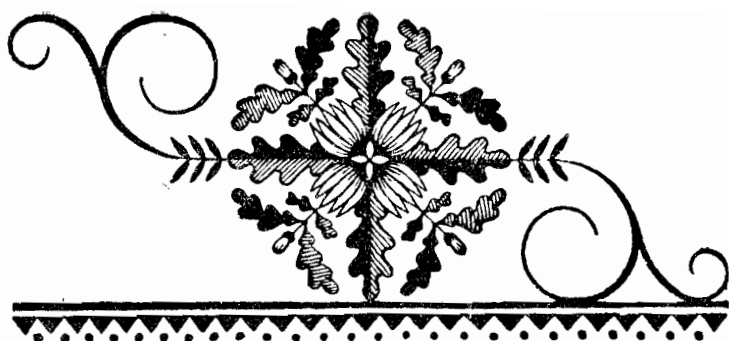
۱
موسیقی همچون دریائی مرا
بسوی اختر رنگ پریده ام میکشاند
زیرسقفی از مه و بادرون اثیری انتها
ره میسپرم



۲
باسینه برجسته و ریه های پر باد
مانند بادبانان
بسوی توده امواج که بردند شب
از من جدایش ساخته پیش میروم

چنان حس میکنم که درون من ، هیجانان می جنبند
 و من بسان قایقی که
 در آغوش گردابی پهناور
 دستخوش بادطوفان و آشفتگی ها باشد
 بهر سو تکان میخورم ،
 و بعد درون دریای آرام نومیدی
 غرق میشوم





ناقوس ترک خورده ۱۲۴

la cloche fêlée



۱
شبهای زمستان ، کنار آتشی که پت پت گویان دود میکند ،
چقدر زیبا و ملال انگیز است !
همه رنگهای قافله که درون نورمه ره میسپرنند
خاطرات دور و دراز گذشته را آرام آرام زنده میسازد .



۲
زنك كهنه با حلقوم نیر و مند خود
آوای مقدس میپراکند .
چون سر باز پیری که زیر چادر
سراز خواب بردارد .

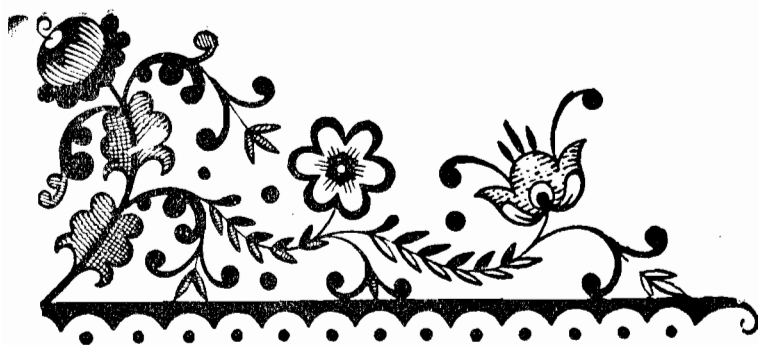


روان من ناقوس ترك خورده ایست . هنگامیکه ملول و اندوهناك
میخواهد هوای سرد شبها را پراز ناله کند ،
صدا در گلویش خفه میشود و میمیرد



آوای اوبسان خرخر ناهنجار مجروحی است که
در کنار دریاچه‌ای از خون وزیر تلی از نعش مرده
فرو افتاده و پی از تلاش فراوان ، جاویدانه
دیده برهم میگذارد .





بیک عابر ۱۶۶

à une passante



کوچه خفه انگیز؛ برگرداگرد من
از شدت دردماتم، زوزه میکشید
زنی بالباس مجلل
وحاشیه دوزی شده، گذشت.



چابک بود و ساقهایی مرمرین داشت
من چون دیوانگان بر آسمان دیدگان کبود رنگ او
که گوئی طوفانی در پی دارد، مینگریستم
از چشمان او زیبائی سحرآمیز و لذت کشنده ای میریخت.



۳

روشنائی ... وبعندشب ،
 ای زیبایی زود گذر
 که ناگهان درنگاهی شکفته میشوی
 تو را مگر در آستانه ابدیت بازبینم !



۴

دور از اینجا و شاید هرگز ..
 نمیدانم کجا میگریزی؟ ... تو هم جایگاه مرا
 نمی شناسی ...
 ای زنی که تو را دوست دارم و تو هم
 بر این ماجرا ، آگاهی !





مه و باران

les nuages et pluies



۱
ای بایز، ای زمستان، ای بهار آغشته به گل
و ای فصول خواب آور، من شمارا دوست میدارم و ستایش میکنم
شما دل و مغز مرا درون کفنی بخار آلود
دورسینه گوری میهم نمان میسازید.



۲
در این صحرای بی پایان، که گذرگاه باد سرد جنوب است،
و در این شبان دراز و پر صدا،
کالاغ روان من آسان تر از بهاران نیم گرم
بال میگذراید و پرواز میکند



۳

برای دلشوم من ، که مدت‌هاست یخ‌بسته
ای فصول رنگ پریده ، چیزی ...
جز تاریکی‌های رنگ باخته و دائمی شما دلپذیر نیست ...
قلب من جز باشما ... در شبان بی‌ماه تنها با درد و غم
سر بر بس‌راحت میگذارد .





۲۱۴
 بنا ترسیس
 La hêatrice



در زمین‌های آهکی شده خاکستری رنگ و بی گیاه
 روزی در آغوش طبیعت مینالیدم
 و فکر سرگردانم به رسوئی میپیرید
 روی قلبم دشنه تیز میکردم
 نیمروز بود ... از آسمان
 ابری شوم و طوفان انگیز فرود آمد
 درون آن کله‌ای از شیاطین زشت .
 که چون کوتوله‌ها، وحشی و شگفت آور مینمودند، دیدم .
 همچون رهگذرانی که بر دیوانه‌ای نظاره کنند ،
 مرا می‌نگریستند ،
 می‌خندیدند و نجوا می‌کردند و چشمک میزدند :



- « این مرد مضحك و سایه
 هاملت (۱) را که نگاه می‌مبهم و هوئی
 آشفته دارد ، نيك بنگرید ،
 چه اندازه نظاره این انسان ،
 این بازیگر بی سروپا و عجیب ؛ ترحم آوراست ؟
 چه قدر وظیفه خود را خوب اجرا میکند !
 همیشه سعی دارد عقاب جیر جیرك ،
 جویبار، گل و حتی مارا .
 که بنیان گذار ناکامی‌ها و تزویر و ریاهستیم ،
 باناله‌های درد آلود خود شريك سازد . »



۲
 غرور من سرفرازتر از کوهساران است و بر بالای ابرها
 و فریاد شیاطین تکیه کرده
 اگر درون این گله و قیح
 چشم برگناهی که دیده خورشید را خیره می‌سازد ؛ ندوزم
 و نگاه زیبای ملکه قلب خود و لبخندی را که از سر نوشت
 تاریك من بر لبانش نقش بسته نه بینم ؛ روی از
 هر چه در جهان است ، بر می‌تابم





۲۳۶

پایان روز

la fin de la journée



در زیر نوری رنگ پریده

زندگانی در دیده و جیغ کشان و بی اندیشه

تاسینه افق

میدود و میرقصد و بهم می پیچید .



شب عریان و هوس انگیز فرامیرسد .

و بر همه چیز حتی گرسنگی سکون می بخشد

و همه چیز حتی شرم را معدوم میسازد ،

شاعر زخمه میکند ؛



۳
«روان خسته من ، همچون مهره‌های پشتم
آرامش میجوید ؛
قلبم را افکار شوم فرا گرفته ؛
اینک سر بر بستر استراحت می‌نهم
ودرون پرده‌های تو ؛ ای تاریکیهای





سفر ۲۴۰۵
Le voyage
-۱-



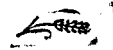
۱
برای کودکی که تصویر و بازیچه دوست دارد
نیک و بد گیتی یکسان است.
آوخ، دنیا در برابر روشنائی چراغ چقدر بزرگ
و در چشم خاطرات چه اندازه کوچک جلوه میکند!
صبحگاهی، آهنگ سفر کردیم جان پرشعله و



۲
دل مالمال از امیال تلخ بود.
امواج با اراده خود ما را پیش میبرد
گوئی ابدیت بر روی آنها می جنبید
عده ای، از اینک که جایگاه ننگ آلود خود را ترک میگردند شاد بودند.



۳ چندتن از وضع ناپایدار قایق خود میترسیدند .
 و دیگران چون ستاره شناسان درون دیدگان زنی غرق بودند ؛
 زنی همسان سیرسه (۱) سنگدل و گنه کار...
 بیم از آن داشتند که چهره درندگان بخود گیرند .



۴ از فضا و نور و آسمانهای آتش گرفته دوری میگزیدند .
 یخی که تن آنها را می لرزاند و خورشیدی که بیکر آنها را می پوشاند
 اندك اندك ، نشان بوسه های گذشته را معدوم می کرد .
 ولی مسافرین حقیقی آنها می هستند که تنهاراه می پویند



۵ دل آنان سبك است ،
 و هرگز از سر نوشت خود ، دوری نمی گزینند .
 بی آنکه خود دانند ؛ همواره فریاد میکشند : برویم !
 برویم ؛ آنجا که آرزوها چون ابرها است ؛



۶ وانسان لذات ناشناس
 و تغییر پذیر را که روح ؛ ناهمی
 برای آنها نمی شناسد ؛ بخواب می بیند



۷ ای خوف و هراس ، مافرفره و گلوله‌ای را مانیم
 که می‌جهد و دوران میکند . کنجکاوای حتی بهنگام خواب
 همچون فرشته‌ای وحشی که خورشید را شلاق زند
 مارا پریشان میسازد و میچرخاند .



۸ ای سرنوشت عجیب ، هدف تو اقرار گاهی نیست
 و نمیدانم گجا مکان دارد ؟ ، شاید آنجاست که
 امید بدون خستگی و دیوانه وار
 بدان سوی میگریزد و گم شده خود را میجوید .



۹ روح ما چون کشتی بدنبال ایکاری (۲) می‌گردد .
 صدائی بر فراز عرشه منعکس میشود : « دیده بگشا ! »
 و آوایی روی صفه همچون صفت فریاد میزند :
 « عشق ... افتخار ... سعادت ... ! » . جهنم مهلکه ایست .



۱۰ جزیره‌ای که جاشوان وجود آن را خیر میدهند
 سرزمین زرخیزی است که سرنوشت وعده کرده
 و نیروی تصور و وهم برای خود جشنی پرهیاهو برپا میسازد
 دریغا که این جزیره ، جز صخره‌ای ، در زیر پرتو صبحکاهی نیست .



۱۱
ای عاشق بیچاره کشورهای خیالی
آیا ابن ملوان مست و کاشف آمریکارا
که درون غرقابی نفرت انگیز دست و پا میزند
به دریا خواهی انداخت یا به زنجیر خواهی کشید؟



۱۲
بدینسان و لنگرد پیر که در گل و لجن قدم می نهد
درون کلبه‌ای که به نور شمعی روشن است
بهشت‌های زیبایی به خواب می بیند
و دیدگان محسور او دروازه کاپو (۳) رامیگشاید.

۳



۱۳
ای مسافرین عجیب ، چه افسانه‌های شگفتی دارید!
از درون دیدگان خود که چون دریا عمیق است
جواهرات خاطرات زیباییتان را نشانم دهید
این گوهرها از اختران و ائیرها پدید آمده



۱۴
میخواهیم بدون بادبان و بخار سفر کنیم
به روان درد مندا
افق یادبودهای خود را بنمایانید
و ما را از چنگ زندان رنج و اندوه برهانید



بگوئید ، چه هادیده اید ؟

۱۵



«ماستارگان و امواج و قلوه سنگها ، دیدیم
باحوادث و بلیات پیش بینی نشده ، برخورد کردیم
چه بسا ، بسان اینجا باغم دست به گریبان بودیم»



«هاله خورشید بر روی دریای بنفش
جلال شهرها . بهنگام غروب آفتاب
و زیبائی آسمان با انوار فریبنده خود
در قلوب ما آتشی از اضطراب روشن میساخت

۱۶



«زرخیزترین سرزمینها و بدیع ترین مناظر
هرگز کشش و جذبۀ اسرار آمیزی را
که دست قضا به ابرها بخشیده بود
و همواره کنجکاوای ما را می انگیخت ، نداشت .

۱۷



«لذت هوس رانیرو می بخشد
ای هوس ، ای درخت پیر که لذت تو را کودمی دهد
پوست تو بزرگتر و سفت تر میشود
و شاخه های ت هر لحظه خود را به خورشید نزدیک تر میسازند

۱۸



۱۹ «ای درخت پردوام : آیاتو همیشه برستبرای خود خواهی افزود ؟
ولی ما برای آلبوم شما ، چند تصویر گرد آورده ایم ،
ای برادران که هرچهارا از دورها آید ، زیبایی انکارید !



۲۰ «ما بربت‌ها درود فرستادیم
تخت‌های آراسته باگوهرهای درخشان دیدیم
قصرهایی دیدیم که شکوه آسمانی آنها
ثروتمندان شمارا در رؤیائی خانه برانداز ، فرومیبرد ،



۲۱ «لباس‌هایی دیدیم که بردیدگان مستی و هیجان می‌بخشید
زن‌هایی دیدیم که دندان‌ها و ناخن‌هایی رنگین داشتند
وساحرانی که مارها را نوازش میکردند .»



۲۲ دیگر ، دیگر چه دیدید ؟ ...



«ای مغزهای کودکانه !
همه‌جا بی آنکه خود بجوئیم ،
از بالا پیامین ، مناظر ملال انگیز
گناهان جاوید دیدیم :



۲۳ «زن برده‌ای پست و مغرور و گیج بود
نه لبخندی بلب داشت و نه از سر نوشت خود اظهار اندوه میکرد .
مردستمگری پر خور ، شهوت‌ران، خشن، حریص ،
برده برده و جویباری بود که درون آن گنداب
چکه چکه فرو میریخت .



۲۴ «دژخیمی دیدیم که برهق‌هق گریه‌های، قربانی خود لبخند میزد ،
جشنی که چاشنی و عطر آن را خون بوجود آورده بود ،
خشم‌ستمگران و
شلاق‌های منگ‌کننده، دیدیم...



۲۵ «مذاهبی همسان ادیان خود دیدیم (که میگفت)
همه چیز بسوی آسمان میشتابد ،
تقدس چون مشکل پسندی است که درون بستری نرم غلت میزند
و لذت و راحتی را درون میخ‌ها و موهائی زبر میجوید .



۲۶ «انسانیت مست غرور خود، پرگوئی میکند
و دیوانه‌وار
و خشم آلود ، در لحظات نزع ، بسوی خدا ،
رو میگرداند و فریاد میکشد :
« ای همسان من ، ای استاد من ، تو را نفرین میکنم »



«ویخردان و دلدادگان گستاخ جنون»
 که فضاگروه آنها را پراکنده ساخته ،
 بدنیای افیون پناه میبرند و میگویند :
 سرنوشت ابدی ما همین است .»

۲۷



آوخ که ارمغان این سفر چه اندازه تلخ و ملان آوراست !
 دنیای کوچک و یکنواخت امروز ،
 دیروز ، فردا و همیشه تصویر ما را نشان میدهد ،
 آبادی وحشت در سینه صحرای غم پوریزی شده :

۲۸



آیا باید بار سفر بر بست یادرنك کرد ؟
 اگر میتوانی تأمل کن و اگر میخواهی قدم در راه گذار
 یکی میدود و دیگری در گوشه ای چمباتمه میزند تا
 زمان ، این خصم تیزهوش و شوم را غافلگیر سازد .
 دریغ ! که لحظات بی آنکه دمی آسایند ، میگریزند .

۲۹



چون یهودی سرگردان و بسان حواریون
 نه به کشتی و نه به قطار نیازی هست .
 از این جایگاه شوم نمیتوان گریخت
 چه دستها که بشر را میکشند و معدوم میکنند

۳۰



۳۱ هنگامی که پابرگرده ما میگذارد
و فریاد: «به پیش!» در فضا طنین میافکند.
ما زلف بدست باد سپرده و دیدگان را به
سینه‌دربا میدوزیم و تاجین ره میسپریم



۳۲ روی دریای «تاریک‌بها» بر کشتی نشسته
و بادلی مملو از سرور پیش میرویم،
آیا آوای دلربا و شومی را که
ترانه سفر ساز کرده، میشنوید؟
«ای ره‌سپران گرسنه‌ای که میخواهید ...»



۳۳ ... لوتوس (۴) معطر بخورید، اینجا
میوه‌های معجز آسایی چیده‌اند. بیایید
و در این عصری که پایان ندارد، از لذت
آنها سرمست شوید!



۳۴ به آهنگ آشنا گوش فراداده و شبخ
بیلا (۵) خود را میبینیم که بازوان بسوی ما گشوده
و صدائی میشنویم که چنین میسراید:
«بجانب آلکتر (۶) خود شناکن و بر طوفان دل
سکون بخش»



۳۵ ای مړك ، ای ناخدای پیر ، هنگام عزیمت فرا رسیده
 لنگر برگیر ،
 این سرزمین ما را ملول ساخته ، ای مړك !
 با سفر بر بندیم .
 اگر آسمان و دریا چو مرکب سیاه و تار یک اند
 قلوب ما مالا مال از نور و روشنائی است ،



۳۶ زهر خود را در کام ما فرو ریز تا ما را نیرو بخشد .
 تا این شعله جان ما را میسوزاند ،
 ما را درون غرغاب جهنم یا بهشت فرو بر !
 دروازه دنیا شناس را بروی ما
 باز کن و تازگیهارا نشانمان ده !





گوهر



برهنه بود (۱)

جز گوهرهای پرصدالباسی بر تن نداشت
 به بردگان موریتانی (۲) که در اعیاد
 تن خود را بزبورها می آریند شبیه بود
 چقدر لختی اورا دوست دارم !



بهنگام رقص صدای گرم و تمسخر آلود
 سنگها و فلزات گردش
 مرا به دنیای خالصه وهوس فرو میبرد ،
 همه آنها با نور می آمیخت



۳ بعد بر روی نیمکت دراز میکشید و به عشق من لبخند میزد
 به عشق من که بسان دریا عمیق و آرام بود
 ولی در برابر او ، مانند امواجی که
 از کرانه ها گذر کنند ، میخروشید و طغیان میکرد .



۴ دیدگان خود را بر روی من میدوخت و چون ببری رام شده
 حالتی مبهم و رؤیا انگیز بخود میگرفت .
 هوس و شرم باهم مخلوط میشد ،
 و جذبه ای وصف ناپذیر بر او می بخشید .



۵ بازو و ساق و ران و کمر او
 که چون روغن نرم و بسان بر قو موج دار بود
 در برابر چشمان آرام من جلوه ها داشت .
 شکم و پستانهای او مانند خوشه انگور ، میدرخشید .



۶ و مانند فرشته هوس ، آرامش روان مرا
 که تنها و آسوده بر روی تخته سنگی از بلور
 نشسته بود ، برهم میزد .



۷

چنین می‌انگاشتم ، تصویر تازه‌ای از رانهای
آنتیوپ (۳) می‌بینم که بر روی آن نیم‌تنهٔ دلربایی را
چسبانده‌اند . کمر او نمایان‌تر بود .
بر روی این رنگ خرمایی و گندم‌گون ، بزرگ زیباتر مینمود .



۸

چون چراغ خاموش شد و مرد ،
هر دم که اجاق ، تنها شمع اطاق آه میکشید .
پیکر کهربایی او درون خون غرق میشد .





۲۹۳

لته
le lété



۱
بر روی قلب من بیا ،
ای روح ستمگر و بیرحم
ای بیر محبوب ، ای دیو بی اعتنا میخوام
انگشتان لرزانم را درون یالهای سنگینت فروبرم



۲
میخوام سردرد آلودم رادر
دامن عطر آگین تو بگذارم و
رطوبت عشق مردهام را
چون گل پژمردهای بیوم .



۳

میخواهم بخوابم ، میخواهم در خوابی
راحت چون آرامش مرگ غرق شوم .

میخواهم بر بیکر زیبا و صاف و
مسی رنگ تو بی آنکه دندان فرو کنم ، بوسه گسترانم



۴

هق هق گریه های مرا تنها غرقاب
بستر تو می بلعد و معدوم میکند .
نسیان پر قدرت درون دهان تو جای گرفته
و لته در بوسه های تو جاری است .



۵

از این پس ، ای لذت زندگانی من ،
چون برگزیده ای بی گناه که محکوم رنج و عذاب است ،
سراطعت بر پای سرنوشت خواهم سود ،
تا شور و حرارت آن آتش اندوهم را تیز تر کند .



۶

نیانتس (۱) و شوکران را در انتهای زیبای گلویت
که هرگز دلی را بدام نیافزاند ،
خواهم مکید تا
بغض و کینه ام را بدست فراموشی سپارم .



۲۹۵

بِاَو
A celle qui est trop jeune

۱
سرتو و حرکات تو و حالت تو
چون منظره‌ای ، زیبا و دل انگیز است
خنده ، در چهره تو
مانند نسیمی در آسمان صاف ، بهرسو میگریزد



۲
گذشته غم آلودی که تورا آزرده
فراوش شده و اینک تندرستی
بسان نوری از
با زوان و شانه‌های تو فرو میریزد



۳
 رنگهای زنده‌ای که
 آرایش تو پدید ساخته
 در روان شاعر تصویری از
 رقص گلهارا ، نقش میکند .



۴
 این جامه‌های رنگ برنگ نشانه
 روح عجیب تو است ،
 ای دیوانه‌ای که دیوانه توام ،
 و کینه تو و عشق تو در دلم جای گرفته .



۵
 بارها ، درون باغی زیبا
 تن درمانده خود را کشانیده‌ام ،
 و تبسم مسخره آلود خورشید را که سینه‌ام را در هم
 می شکند ، احساس کرده‌ام ،



۶
 بهار و سبزه
 بر قلب من آرامش می بخشند
 و من بخاطر گلی
 از گستاخی طبع ، انتقام کشیده‌ام .



۷ بدینسان ، شبی
 آنگاه که ساعت هوس‌ها زنگ میزند ،
 بی‌صدا ، بسوی بستر تو
 خواهم خزید .



۸ از یسکر شاداب تو انتقام خواهم گرفت ،
 سینه‌ات را خواهم کویید ؛
 و در پهلوی تو ،
 زخمی عمیق بجای خواهم نهاد .



۹ ای ملاحظت گیج‌کننده
 بالبان خود ، بالبان زیبا
 سوزان خود ، زهر مرا در کام ریز ،
 ای خواهر .





۲۹۷۵
لسبوس
Leshos

۱

ای مبداء هوس های رومیان ولذت یونانیها
ای لسبوس که بوسه های شب هنگام تو گاهی چون
خورشید سوزاننده و زمانی مانند هندوانه
سرد و بی حال است .

ای مبداء هوس های رومیان ولذت یونانیها

۲

ای لسبوس که بوسه های تو بسان آبشار
درون گردابه های عمیق فرو میریزد
ونالان و فریاد کشان
و هیجان انگیز و پنهانی ، میگریزد
ای لسبوس که بوسه های تو شیه آبشار است .



۳

ای لسبوس، که فریند (۱) ها در آغوش داری
 درون تو انعکاس هر آه بگوش میرسد
 ستارگان تو را چون پافوس (۲) بنظر اعجاب مینگرند
 و ونوس (۳) بر سافو (۴) ی تورشك میبرد،
 ای لسبوس که فریندها در آغوش داری



۴

لسبوس ، ای سرزمین شبهای گرم و هوس آلود
 که در آئینه‌های تولذتها نمایان است ،
 و دختران باچشمان گود و پیکرهای عشق انگیز
 میوه‌های رسیده بلوغ خود را نوازش میکنند
 لسبوس ، ای سرزمین شبهای گرم و هوس آلود



۵

بگذار افلاطون (۵) چین بریشانی اندازد
 تو آمرزش را از گرمی بوسه‌ها برگیر ،
 ای ملکه امپراطوری آرام ، ای سرزمین محبوب و زیبا
 بگذار افلاطون چین بریشانی اندازد

تو آمرزش را ازرنج ابدی برگیر
 ازرنجی که مدام بر قلوب مهربان فرو میریزد
 و دور ازما ، درکناره آسمانهای دیگر
 لبخندهای مبهم و اسرار آمیز را شکفته میکند
 تو آمرزش را ازرنج ابدی برگیر



۷
 ای لسبوس، کدام يك ازخدایان می تواند بر کارهای تو داوری کند؟
 و پیشانی رنگ پریده تورا محکوم سازد؟
 ترازوی طلائی آنها قادر نیست طوفان
 اشگهائی را که جوپهای تو درون دریا ریخته اند ، وزن کند؟
 ای لسبوس، کدام يك ازخدایان می تواند بر کارهای تو داوری کند؟



۸
 این نوامیس درست و نادرست ازما چه می خواهند؟
 ای دختران باکره و معصوم ، ای آبروی آرشیل (۶)
 آیین شما اگر جز این بود ، باشکوه تر بود
 و عشق از دروازه جهنم یا بهشت میخندید
 این نوامیس درست و نادرست ازما چه می خواهند؟



۹
 لسبوس بر روی زمین ازمیان همه مرا برگزید
 تاسر دختران پاك و گل اندام اورا باز گویم
 ومن ار کودکی این راز سیاه ،
 وقاهه خنده هائی را که با گریه های غم آلود آمیخته بود ،
 بجان پذیرفتم .
 لسبوس بر روی زمین ، ازمیان همه مرا برگزید .



۱۰
 دیر گاهی است که برفراز لوکات (۷) جای گزیده ام
 و چون نگهبانی دیدگان تیزبینم را
 بر راه کشتی ها دوخته ام
 تالرش بادبان آنها در افق نظاره کنم .
 دیر گاهی است که برفراز لوکات جای گزیده ام



۱۱
 آیا رحم و گذشت دربارا باز خواهیم دید ؟
 آیا امواج، درون هق هق گریه هائی که در سینه صخره ها
 انعکاس پیدا میکنند ،
 بیکر زیبای سافورا
 به آغوش لسبوس باز پس خواهند داد ؟
 آیا رحم و گذشت دربارا باز خواهیم دید ؟



۱۲

سافوی عاشق و شاعر
 ورنک پریده زیباتر از ونوس بود
 دیدگان سیاه او که درد ؛ هاله ای تیره
 بر گرداگرد آن کشیده بود ، از چشمان آبی
 دلفریب تر مینمود .
 سافوی عاشق و شاعر



۱۳

زیباتر از ونوس بود
 گنج ملاححت آرام
 و پرتو جوانی خود را
 درون اقیانوس مسحور فروریخت
 زیباتر از ونوس بود



۱۴

سافوی دلفریب که روز تکفیر خود دیده از زندگی پوشید .
 آداب تو همین آمیز و رسوم بی ارزش
 اورا محکوم کرد و پیکر هوس انگیزش
 طعمه دریای وحشی شد .
 غرور از بیدینی انتقام کشید .
 سافوی دلفریب ، روز تکفیر خود دیده از زندگی پوشید .



از آن گاه تا امروز لسبوس ناله میکند
هر چند گیتی افتخارها بر او ارزانی داشته
هر شب از فریاد طوفانی که
در کناره‌های عریان آن به آسمان میرود
مدهوش میشود.
از آن گاه تا امروز لسبوس ناله میکند.





زنان دوزخی مرده

~~maudites~~ *condamnées*
femmes

۱ درزیر پرتوی رنگ پریده چراغهای کم نور
و بر روی بالش‌های نرم و عطر آلود
هیولیت دستهایی را که او را نوازش میکرد
و پرده شرمش رامیدرید، بخواب میدید.



۲ دیدگان خود را که طوفان حیا تاریک کرده بود،
به آسمان زندگی گذشته‌اش میدوخت.
چون مسافری بود که در نیمه راه خود سر بر گردانده
و افق آبی رنگ قفای خود رامینگریست.



چشمان اشك آلود و آرام ،
 حال خراب و آشفته ، هوس حزن انگیز ،
 و بازوان سست او که هر يك بسوئی افتاده بود ،
 همه زیبائی زود گذر او را نشان میداد

۳



دلفین شاد و آرام ، در زیر پای هیولیت دراز کشیده بود
 و با دیدگان هوس آلود خود او را نگاه میکرد ،
 به درنده‌ای شبیه بود که بر تن شکارش
 دندان فرو کند .

۴



زیبا در برابر زیبا زانو بر زمین نهاده بود .
 بالذت شراب کامیابی مینوشید
 و بسوی او میخزید ،
 کوئی میخواست پاداشی بگیرد .

۵



دردیدهٔ قربانی رنگ پریده‌اش
 سرود مقدس و گنگ
 و سپاس بی پایانی را
 که چون آهی ؛ از پلکهایش فرو میریخت ، جستجو میکرد .

۶



۷ - « هیپولیت عزیزم ، چه میگوئی ؟
 نمیخواهی گلهای مقدس زیبائی خود را
 بدست تندباد سپاری .
 میترسی پژمرده شوند ؟



۸ « بوسه‌های من آرام و شیشه نسیمی است
 که شامگاهان دریاچه‌های بزرگ را نوازش میکند ،
 و بوسه‌های عاشق تو چون
 ارابه و خیش اثرها بجای میگذارد .



۹ « او مانند گروه
 گاوان و اسبها که بیکدیگر بر بندند ، بجانب تو روی می آورد
 هیپولیت ، ای خواهر ، مرا بنگر
 تو ای روح من ، ای قلب من ، ای نیمه من ، ای وجود من



۱۰ « چشمان خود را که بر از آسمانها و ستارگان است ، بسوی من برگردان
 بخاطر نگاه سحر آمیز تو ! بخاطر آن تسلی بخش خدائی
 پرده از پیکر بر خواهم گرفت
 و تو را درون رؤیائی ابدی فرو خواهم برد .»



هیپولیت سر برداشت و گفت :

۱۱

- «من حق ناشناس نیستم !

ولی دلفین عزیز ! باغم و پریشانی دست بگریبانم !
گوئی در شبی تار بك كابوسی وحشتناك می بینم .



«چنان احساس میکنم که بر سینۀ من بار سنگین ترس ذوب میشود
و گروه اشباح سیاه و پراکنده
مرا به کوزه زاهی لرزان میرانند !
واقفی خون آلود از همه سو احاطه ام کرده ،

۱۲



«چه میتوان کرد ؟

۱۳

بگواگر توهم چون من آشفته و وحشت زده بودی ؟
هنکامی که بمن میگویی : «فرشته من» ! از ترس میلرزم
ولی احساس میکنم بسوی تو کشیده میشوم .



« اینچنین مرا نگاه مکن ! توای اندیشه من !
توای خواهر که برای ابد دوستت خواهم داشت !
ولی میدانم تو دام من
و آغاز فنای منی ! »

۱۴



دلفین گیسوی حزن آلود خود را حرکتی داد !

۱۵

با بزمین کوبید !

و آمرانه گفت :

« که میتواند در برابر عشق ! ازرنج و عذاب سخن راند؟ »



« برو و برای همیشه چون خیال پرستی

۱۶

که با بلاهت خود !

میخواهد پرده از روی معمای مبهم و اسرار آمیزی بردارد !

شرم و عشق را باهم بیامیز !



کسی که درون دنیای عرفان غرق است

۱۷

و سابه را باروشنی و شب را باروز می آمیزد !

هرگز نخواهد توانست تن افلیج

خود را با پر تو خورشید سرخ رنگی که عشق نامش نهاده اند ! گرم کند !



برو ! نامزدی گنج جستجو کن !

۱۸

برو و لبهای خود را به بوسه‌هایی وحشی و بیگانه بسپار ،

ولی میدانم پریشان و بیمناک و کبود رنگ

پستانهای داغدار خود را بمن باز خواهی آورد ..



۱۹ درد نیاتنها یک نفر را میتوان راضی نگه داشت!
 کودک هنگامی که سخن از درد میگوید!
 ناگهان فریاد بر می آورد: «چنان حس میکنم که در وجود من
 غرقابی دهان گشوده است. این غرقاب قلب من است.



۲۰ «چون آتش فشان گرم و بسان گودال عمیق است!
 کسی نمیتواند این دیو غرنده، و
 امید (۱) تشنه کام را
 که مشعل بدست! تن و خون را می سوزاند و محومی کند! سیراب سازد.



۲۱ «چقدر پرده های ما! ما را از جهان جدا ساخته اند!
 و چقدر خستگی خواب آور است!
 آرزو دارم! درون گلوی عمیق تو معدوم شوم!
 و بر روی سینه تو سردی فبر را بازیابم!»



۲۲ فرود آئید! فرود آئید ای قربانیان بیچاره،
 به کوره راه دوزخ فرود آئید،
 به اعماق غرقابی که جنایتها،
 با صدائی طوفانی میجو سند..



۲۳

ودرزبر شلاق بادهای جهنمی میلوند ،

فرود آئید !

ای سایه‌های دیوانه . بسوی امیال خود روی آورید ،

هرگز شما نخواهید توانست ، هیجان خود را فرو نشانید ،

ودرون لذت ، پاداش زشتی‌هایتان را خواهید دید .



۲۴

هیچگاه پرتوی غارتاریك شماراروشن نخواهد کرد ،

تنها ازسوراخ دیوارهای پناهگاهتان ، بخاری‌عفن

نفوذ کرده وچون فانوسی شعله‌خواهد زد

وبوی تهوع آور خود را درپیکر شما فرو خواهد کرد .



۲۵

لذت تلخ شما

تشنگی‌تان را شدیدتر و پوست‌تان را خشک‌تر خواهد ساخت ،

وبادخشمناك نفس پرستی

پیکر شما را چون پرچمی بصدا در خواهد آورد .



۲۶

دوراز دیدگان زنده‌ها ، سرگردان ومحکوم

در آغوش صحاری‌بسان گرگها فرار کنید

ای ارواح لجام‌گسیخته بسوی سرنوشت خود بشتابید

وبه‌ابدیتی که در وجودتان نهان است ، روی آورید !



۲۰۵

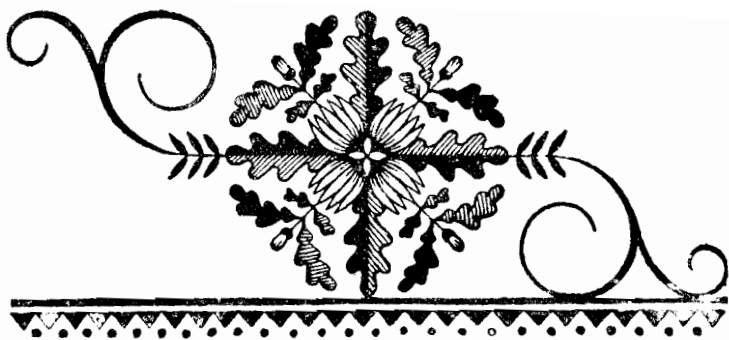
واپیر
la métamorphose du campide

زن با دهنی شیبه توت فرنگی
مانند ماری که برگرد آتشی نیمه خاموش حلقه زند
روی پستانهای خود تکیه داده بود
وازلبان او سخنانی مشک آلود و معطر میریخت :
- « من لبهایی مرطوب دارم ، و میدانم
چگونه شرم و حیا را درون بسته کهنه اش معدوم سازم .
اشکها روی پستانهای من ، خشک میشوند ؛
من پیران را چون کودکان بخنده و امیدارم .
دردیدگان کسی که مرا برهنه و بی پرده بیند
ماه و خورشید آسمان و ستاره ام

رموز دلبری را خوب میدانم ،
هنگامی که عاشق خود را در آغوش میکشم
و تن لطیف و هرزه خود را
که بستر از زیبایی آن بیحال میشود ،
تسلیم بوسه های گرم او میکنم
فرشته ها بر من لعنت میفرستند.»



مغز استخوان مرا میکید
زمانیکه کوفته و خسته بسوی او رو کردم
تا بوسه ای بر لبانش ریزم
پیکر چسبناک او را آغشته با چرک دیدم !
درون هول ، دیدگان خود را بستم ،
و هنگامی که آنها را گشودم
بجای آدمکی که تصور میکردم
خون میمکد
بطور مبهم استخوانهایی ، می لرزید
و فریادی از درون آن شنیده میشد
گوئی در شب زمستان ، باد
تکه پارچه ای را بر فراز میله ای ، می جنبانید .



ترانه

ص ۲۷۵

Hymne



۱
به آن زیبای عزیز
که دل مرا مال مال از نور کرده
و به آن فرشته و بت جاویدان
از دروازهٔ ابدیت درود می فرستم .



۲
او درزندگانی من
هوای من مملو از ملاحات میبیرا کند
و در کام روان تشنه ام
شراب ابدیت فرو میریزد .



۳

چون عنبردان

هوای خلو تگاه مرا معطر میسازد
 وهاندم جمر فراموش شده ،
 بنهانی درون شب دود میکند .



۴

ای عشق جاویدان ، چگونه
 تورا تعریف کنم ؟
 ای دانهٔ مشک که در
 زندگی من نهان شده ای !



۵

به آن زیبای محبوب
 که حیات مرا برآز سرور کرده
 و به آن فرشته و بت جاویدان
 از دروازهٔ ابدیت درود می فرستم .





اندیشه

۲۵۷

Recueillement



۱
ایرنج ، اندکی تأمل کن
اینک شامگاه فرامیرسد
تاریکی شهر را فرو می پوشاند
عده ای درون سکون و چندتن در اندیشه فرو میروند .



۲
هنگامی که گروه مردم
زیر شلاق دژخیم بیرحم انت
بسوی عید پشیمانها روی می آورند
ایرنج دست در دست من گذار ، تا به آنجا رویم



۳
بنگر ، دردورها ، سالهای مرده و فراموش شده
باجامه‌های کهنه و مندرس ، ازایوان آسمان
خم میشوند و حسرت از عمق
آبها ، لبخند زنان بیرون می‌جهد .



۴
خورشید محتضر برای خواب بزیرطاقی می‌خزد
و چون کفنی بلند خود را بسوی مغرب می‌کشانند
ای عزیز ، گوش کن ، شب بسوی ما می‌آید

(۱ نوامبر ۱۸۶۱)





غروب خورشید

۲۷۴

le Sucre du soleil romantique

۱
چقدر طلوع خورشید ،
هنگامی که ناگهان بر ما سلام میکند ،
زیباست !
بسعادت مند کسی که با عشق و علاقه
رغروب رؤیا انگیز آن ، درود می فرستد !



۲
بخاطر دارم ، که بارها گل و چشمه و صحرا
در زیر دیدگان او چون قلبی پر خلیجان ضعف کرده
و بیحال شده اند .

- بسوی افق بشتاییم ، دیر است ؛ زود تر رویم ،
شاید پرتو شکسته ای را بدام اندازیم .



۳

دریغا! بیخود بسوی خدا، که چهره ازمن نهان
 میکند، روی می آورم.
 ای شب مقاومت ناپذیر، دروازه شهر
 تاریک و مرطوب و شوم و سرد خود را بگشا!



۴

بوی گور درون سیاهی ها شناس میکند
 و پای خسته و کوفته ام در کنار باطلاق
 از بر خورد باغوک ها و حلزون های نادیده بیم دارد.

(۱۲ ژانویه ۱۸۶۲)





ماه آزرده
la lune offensee



۱
ای ماه ، ای که اجداد ما ازورای
سرزمین های آبی وقصور مجلل تو را پرستش میکنند ،
وستارگان بدنبال تو راه می پویند ،
ای سینتیا (۱) ی پیر ؛ ای چراغ دخمه های ما



۲
آیا دلدادگان را درون بستر
بهنگام خواب ،
شاعر را در حالیکه سر بر روی دیوان خود نهاده
و ماران را زیر گیاهان خشک ، دیده ای ؟



۳
ای ماه باز هم میخواهی چون گذشته ،
از شامگاه تاسحر ، پنهانی
بر اندیمیون (۲) وملاحت فراموش شده
او بوسه زنی ؟



۴
- «ای کودک قرن فلاکت بار ،
من مادرتو (۳) را می بینم که سالهاست بر روی
آئینه خم شده و پستانهایی را که
روزی با آنها تورا شیر داده بود ، بزک میکند .»
(اول مارس ۱۸۶۲)





۲۶۹

ناله شاعر

les plaintes d'un icare



۱
دلداده روسی چقدر آسوده وسیراست !
بازوان من که برای
هم آغوشی با برها گشوده بودم
از بن قطع شد .



۲
ستارگان در قعر آسمان
آتش می افروزند
و چشمان سوخته من
تنها یاد بود های خورشید را مینگرد



۳
ببخود خواستم انتهای
فضارا پیداکنم !
نمیدانم دروای کدام دیده پرشعله‌ای
بالهای من شکست ،



۴
و آتش گرفتم و سوختم !
غرقابی راکه
مرا در کام کشید و گور من
شد ، بنام من نامیدند .





۲۵۲

آ
le jet d'eau

دیدگان زیبای تو خسته اند ، ای دختر عاشق
 آنهارا وانکن
 و در این حال که
 لذت تو را غافلگیر کرده : باقی مان .
 در حیات آب میجهد و اسرار خود را افشامی کند
 و شب و روز آرام ندارد .
 درون خلصه ای که امشب
 مرا در آغوش گرفته بود : باقی مان



بوته هان شکفته اند (۱)
 و هزاران گل
 اشک رنگهای خود را
 چون باران فرو میریزند .



۳

بدینسان روان تو مانند تل آتش
 آذرخش سوزان هوس را
 برق آسا : بسوی آسمان بیکران
 و سحر آمیز : پرتاب میکند .
 و آنگاه این پرتو ، خاموش و مرده
 بسان موجی سست و بیحال
 شیب نامرئی را درمی نوردد و
 به اعماق قلب من میرسد .



۴

بوته‌ها شکفته اند
 و هزاران گل
 اشک رنگ‌های خود را
 چون باران فرو میریزند



۵

ای دختر که شب تو را زیباتر میکند
 چقدر دوست دارم روی پستانهای تو خم شوم
 و به ناله‌های ابدی
 و هق‌هق گریه‌های تو گوش دهم !

ماه و آب پر صدا و شب مقدس
و درختانی که برگرداگرد
مالیخولیای خود می لرزند
آئینه عشق من اند



بوتنه‌ها شکفته اند
و هزاران گل
اشک رنگهای خود را
چون باران فرو میریزند.



توضیحات و حواشی

شارل بودلر و سمبولیسم

صفحه (۳)

- | | |
|--|------|
| Charles Baudelaire | - ۱ |
| Commandant Aupick | - ۲ |
| Lycée Louis - le - Grand | - ۳ |
| Bordeaux | - ۴ |
| Pimodan | - ۵ |
| école normande | - ۶ |
| Panthéon - ساختمان معروفی که در میدان بیهمین | - ۷ |
| اسم ، در پاریس واقع است . | |
| Yeanne Duval, j. Lemer, j. Prosqer | - ۸ |
| Mme Sabatier | - ۹ |
| Edgar Allan - Poe - نویسنده مشهور امریکائی | - ۱۰ |

مؤلف داستانهای وحشت انگیز و کتاب معروف «تواریخ غیر عادی» است. پو بسال ۱۸۰۲ در Boston متولد شد و در ۱۸۴۹ درگذشت.

۱۱ - Les fleurs dumai - این کتاب را میتوان گلهای رنج، گلهای شر، گلهای دوزخی، گلهای اهریمنی ترجمه کرد ولی چون گلهای، رنج زیباتر بنظر میرسید، این نام را برگزیدیم.

۱۲ - Symbolisme

۱۳ - Pal Verlaine (۱۸۴۴ - ۱۸۹۶)

۱۴ - Arthur Rimbaud (۱۸۵۴ - ۱۸۹۱)

۱۵ - Stéphane Mallarmé (۱۸۴۲ - ۱۸۹۸)

۱۶ - مکتبهای ادبی اثر رضا سیدحسینی، از انتشارات نیل

چاپ اول (صفحه ۱۳۰ و از صفحه ۱۳۴ الی صفحه ۱۴۱).

۱۷ - Corresbondances (بصفحه ۲۶ این کتاب مراجعه شود)

۱۸ - La vie antérieure (به صفحه ۳۰ این کتاب مراجعه

شود)

۱۹ - j. Moreas - شاعر فرانسه و متولد آتن (۱۸۵۶ - ۱۹۱۰)

۲۰ - E. Verharen (۱۸۵۵ - ۱۹۱۶)

۲۱ - M. Maeterlinck (۱۸۶۲ - ۱۹۴۹)

۲۲ - Paludes

۲۳ - j. La forgue (۱۸۶۰ - ۱۸۸۷)

۲۴ - René Ghil

۲۵ - Dr. Duval

به خواننده

صفحه (۲۱)

قطعه « به خواننده » یا *Au lecteur* نخستین بار در اول ژوئن ۱۸۵۵ همراه با هفده قطعه دیگر که جمعاً نام گل‌های رنج بدانها اطلاق شده بود در « مجله دودنیا » منتشر شده است .

۱ - در قطعه اصلی *Satan Trismégiste* یعنی سه بار بزرگتر از شیطان نوشته شده . صفت *Trismégiste* را در توصیف خدای *Thoth* (یا *Zahouïti*) که بعقیده مصریها از آمیزش *Lk لك* و نوعی میمون بوجود آمده بود ، بکار میبرند . این آلهه به رب النوع سفر و تجارت با عطارد (*Hermès*) شبیه است .

۲ - « همسان من ، برادر من ... » در قطعه « *Foi* » اثر لامارتین *Lamartine* (۱۸۶۹ - ۱۷۹۰) شاعر بزرگ مکتب رمانتیک هم بچشم میخورد : « انسان ... همسان من ، رفیق ، برادر من » .

فراز

صفحه (۲۴)

از قطعه « فراز » یا *Elévation* که آنرا میتوان « عظمت روح » هم ترجمه کرد نکاتی صوفیانه و عرفانی درک میشود .

پیوستگی ها

صفحه (۲۶)

قطعه « پیوستگی ها » یا Correspondances که آنرا میتوان «ارتباطات» هم ترجمه کرد یکی از سرچشمه های مکتب سمبولیک

شمرده میشود .

دشمن

صفحه (۲۸)

L'Ennemi - دشمن مجهولی که بودلر از آن سخن میگوید

زیاد مشخص نیست . میتوان این دشمن رازمان ، مرك، اندوه و پایشیمانی تصور کرد ولی آنچه از شروع و ختم قطعه مفهوم میشود منظور بودلر از کلمه دشمن در این شعر نیز شیطان است .

زندگی پیشین

صفحه (۳۰)

La vie antérieure - نخستین بار در اول ژوئن ۱۸۵۵ در مجله

دو دنیا چاپ شد . در این قطعه افکار بودلر شبیه اندیشه ژرار دونروال

Gerard de Nerval (۱۸۰۸ - ۱۸۵۵) است .

کولیان مسافر

صفحه (۳۲)

Bohemiens en voyage - نام یکی از نقاشیهای کالو
Callot (نقاش فرانسوی ۱۵۹۲ - ۱۶۳۵) که بودلر این قطعه را از
آن الهام گرفته .

۱ - Cybèle - دختر آسمان ، آلهه زمین ، زوجه Saturne
(ساتورن یا Cronos پسر Uranus یا آسمان و Gaea یا زمین است) و مادر
Juapiter (خدای خدایان) ، Pluton (خدای دریا) ... است .

انسان و دریا

صفحه (۳۴)

L'homme et la mer

زیبایی

صفحه (۳۶)

La Beauté - این قطعه بی شک از اولین اشعار بودلر است .
این شعر مکتب پاراناسین را بخاطر می آورد ولی ذکر کلمات « رؤیا »
و « نور ابدی » از پرودت شعر میکاهند .

(در Parnassisme به طرز بیان وزیبائی شکل شعر اهمیت میدهند)

ولی محتوی شعر ساده و پیش پا افتاده است.

مدیحه برای زیبایی

صفحه (۳۸)

Hymne à la beauté

عطر غریب

صفحه (۴۱)

Parfum exotique - این قطعه را بی شک بودلر بخاطر

ژان دووال سروده است.

تورا میپرستم

صفحه (۴۳)

Je t'adore ... - در این قطعه معلوم نیست منظور شاعر ماه

یایک زن است.

شما کجا بان چه خواهی گفت

صفحه (۴۵)

Que diras - tu ce soir ... ؟ - در ۱۶ فوریه ۱۸۵۴ شارل بودلر

این قطعه را به مادام ساباتیه فرستاد و نخستین بار در ۱۸۵۵ در رمان
Charles Barbara با نام L'assassinat du Pout - Rouge بدون
ذکر نام سراینده به چاپ رسید .

۱ - فرشته‌ای که انسان را از شر شیطان حفظ میکند .

۲ - Muses - دختران ژوپیتر ، نه خواهری که شعر و موسیقی ،
... و سایر صنایع ظریفه را به آنها نسبت میدهند .

مشعل زنده

صفحه (۴۷)

Le Flambeau vivant - این قطعه را بودلر در ۱۷ فوریه ۱۸۵۴

به مادام ساباتیه فرستاده است .

در این قطعه شاعر از پو شاعر امریکائی الهام گرفته است . تشبیه

چشم به ستاره در ادبیات قرن هفده بطور فراوان مشاهده میشود .

اعتراف

صفحه (۴۹)

Confession - این قطعه را بودلر در ۹ مه ۱۸۵۳ به مادام

ساباتیه فرستاده است .

آهنگ شامگاه

صفحه ۵۲)

Harmonie du soir - شعری است که بی شک بخاطر مادام
ساباتیه سروده شده است .
کلمات معجم ، استراحتگاه (آرامگاه) قطعه خانه چوپان
La maison du berger اثر Vigny (۱۷۹۷ - ۱۸۶۳) را بخاطر
می آورد .

آسمان طوفانی

صفحه ۵۴)

Ciel brouillé - این قطعه را که می توان « آسمان غیر واضح »
هم ترجمه کرد بودلر بخاطر Marie Daubrum سروده است .

هذیان

صفحه ۵۶)

Causerie - که پر حرفی هم معنی میدهد قطعه ایست که بخاطر
مادام ساباتیه یا ماری دو برم سروده شده و « پنجه و چنگال زنی وحشی »
هم شاید منسوب به ژان دووال است .

نغمه پاییز

صفحه (۵۸)

Chant d'automne - این قطعه را بودلر در نخستین چاپ به ماری دو برم اهداء کرده است . در اینجا منظور از «پرتوسبزرنگ» چشمان ماری دو برم است .

شیخ

صفحه (۶۱)

Le revenant - قطعه ایست که به خاطر ژان دووال سروده شده است .

اندوه ماه

صفحه (۶۳)

Tristesses de la lune

۱ - عین الشمس یا Opale نوعی از ترکیبات سیلیس است و سنگی است که برنگهای مختلفی میدرخشد .

جغد

صفحه (۶۵)

Les hiboux - بیجرکتی و حوصله در کارها یکی از دروس مکتب

بودلرین است .

موسیقی

صفحه (۶۷)

La musique

ناقوس ترک خورده

صفحه (۶۹)

La cloche fêlée - این قطعه در چاپهای اولیه گلهای رنج نامهای
مختلفی مثل Le Spleen (انده) ، La cloche (زنک) ... داشته است .

بریک عابر

صفحه (۷۱)

A une passante

مه و باران

صفحه (۷۳)

Brumes et pluies

بتاتریس

صفحه (۷۵)

La Béatrice - بتاتریس که زن ایده آل شعر داتته Dante (شاعر مشهور ایتالیا مؤلف کتاب کمدی خدائی که عشق ایده آل و عرفانی نسبت به دختری بنام بتاتریس داشته است «۱۲۶۵ - ۱۳۲۱») را بخاطر می آورد سرشت حقیقی زن و سرشت مجازی زن ایده آل را مجسم میسازد.

۱ - Hamlet - قهرمان درام معروف هاهات اثر شکسپیر Shakespeare شاعر بزرگ انگلیسی (۱۵۶۴ - ۱۶۱۶).

پایان روز

صفحه (۷۷)

La fin de la Journée

سفر

صفحه (۷۹)

Le voyage - در ۱۰ آوریل ۱۸۵۹ در Revue française چاپ شده است .
بودلر این قطعه را به Maxime du Camp که مردی نویسنده و سیاح بود، اهدا کرده است .

۱ - Circé - زنی ساحر بود که بعضی از همراهان ایس Ulysse

را بصورت خوك در آورد (نغمه دهم ادیسه Odyssee اثر همر شاعر بزرگ یونان) .

۲ - Icarie - اشاره به Voyage en Icarie « ۱۸۴۰ » اثر Cabet (۱۷۸۸ - ۱۸۵۶) است که در آن از عجایب ایکاری (از جزایر ترکیه واقع در قسمت غربی آناتولی که امروزه Nikaria نامیده میشود) سخن میراند .

۳ - Capoue - از شهرهای ایتالیا است که Hannibal یا Annibal (سردار بزرگ کارتاژ) پس از مدت‌ها معطلی در پشت دروازه شهر آنجارا به تصرف در آورد . چون این شهر کانون لذت و خوشی بود می گفتند : « لذت لشکر آنیبال را هم نرم و سربزیر میکند » در اینجا مقصود اینست که « درون لذت و خوشی غرق بود » .

۴ - Lotus - میوه ایست که هر کس بخورد میهن خود را فراموش می کند (نغمه نهم - ادیسه) .

۵ و ۶ - Pylade دوست Oreste (فرزند Agamemnon) و نمونه يك دوست فدا کار بود . همچنانکه Electre خواهر Oreste نمونه يك خواهر مهربان بود .

گوهرها

صفحه (۱۹)

Les bijoux

۱ - منظور مادام ساباتیه است

۲ - Mauritanie - ناحیه ای است در افریقای شمالی

۳ - Antiope - ملکه آمازون‌ها (Amazones) زنانی جنگجو بودند که در کنار دریای مدیترانه مسکن داشتند و مردان را می‌کشتند . این زنان پستان راست خود را می‌بریدند تا بهتر تیراندازی کنند (که بدست Hercule (پهلوان افسانه‌ای یونان که پسر ژوپیتر خدای خدایان بود) مغلوب شد .

ولی در اینجا منظور تابلوی خواب آنتیوپ « Le sommeil d'Antiope » می‌باشد که شاهکار Corrège (۱۴۹۴ - ۱۵۳۴) نقاش معروف ایتالیایی رقیب رافائل است .

لِثَة

صفحه (۹۲)

Le Léthé - نام رودی است در دوزخ که « فراموشی » معنی میدهد و با خوردن آب آن مرده‌ها خاطرات گذشته را فراموش میکنند .
۱ - Népent hès - مشروبی است که غم و اندوه را از بین میبرد و هومر در اشعار خود از آن سخن رانده است .

بِه‌اَو

صفحه (۹۴)

A celle qui est trop gaie - باید این قطعه را « به‌او که بسیار خوشحال است » ترجمه کرد .
بودلر این شعر را بخاطر مادام ساباتییه سروده است .

لسبوس

صفحه (۹۷)

Lesbos - این قطعه برای نخستین بار در سال ۱۸۵۰ در Anthologie des poètes de l'amour منتشر شده است .

لسبوس نام قدیم جزیره Mytilène یکی از جزایر یونان است .

۱ - Phryné - جزو زنان درباری یونان بود که Praxitèle (مجسمه ساز مشهور یونان که ۳۹۰ سال قبل از میلاد در آتن متولد شد و مجسمه‌های ونوس او در دنیای قدیم معروف بود) او را برای مجسمه ونوس (آلهه زیبایی) مدل قرار داد . این زن به اتهام بی‌دینی تحت محاکمه قرار گرفت ولی چون بسیار زیبا بود ، بخاطر حسن و جمال نبره گردید .

۲ - Paphos - شهر قدیمی جزیره Chypre (جزیره واقع در قسمت شرقی دریای مدیترانه که بجز مسیحیان مدتی هم ترکها بر آنجا حکومت کرده اند) است که معبد ونوس آنجا قرار داشت .

۳ - Venus - آلهه زیبایی است که میگویند از درون کف‌های دریا خارج شد .

۴ - Sappho یا Sappho شاعره غزلسرای یونان است که زندگی سراسر عاشقانه داشته و در حال نومییدی خود را به دریا پرتاب کرد و غرق شد (قرنهای ششم و هفتم قبل از میلاد) .

۵ - Platon - افلاطون ، فیلسوف یونانی شاگرد سقراط و معلم ارسطو بود (۴۲۹ - ۳۴۷ قبل از میلاد) .

۶ - Archipel - قسمتی از مدیترانه شرقی که دارای جزیره

های متعددی است و بین شبه جزیره بالکان و اناطولی قرار گرفته و بنام دریای اژه معروف است .

۷ - Leucate یا Salses - مردابی است که در کنار مدیترانه قرار گرفته است .

زنان دوزخی

صفحه (۱۰۳)

Femmes damnées - Delphine et Hippolyte

Euménides - دختران زمین هستند و جنایات بشر را کیفر میدهند

زلف آنها چون مار است . در دستی مشعل روشن و در دست دیگر خنجری دارند .

وامپیر

صفحه (۱۱۰)

Les métamorphoses du Vampire - وامپیر مرده‌ای را گویند

که شبها از قبر بیرون شده و خون زندگان را میمکد. (موهوم) و اینجا معنی قطعه «تغییر شکل وامپیر» است ولی برای زیبایی کلام تنها «وامپیر» عنوان شعر قرار گرفت .

ترانه

صفحه (۱۱۲)

Hymne - این شعر در ۸ مه ۱۸۵۴ بانامه‌ای تقریباً شبیه مطالب

خود قطعه ، به مادام ساباتیه فرستاده شده است .

اندیشه

صفحه (۱۱۴)

Recueillement - که میتوان آنرا «درخود فرو رفتن» ترجمه

کرد ، در نوامبر سال ۱۸۶۱ در «مجله اروپائی» چاپ شده است .

غروب خورشید

صفحه (۱۱۶)

Le coucher du soleil Romanique - یا «غروب خورشید

رومانتیک» نخست در ژانویه سال ۱۸۶۲ در Le bon Levard و بعد در

Les Epaves منتشر شد و ناشر در ابتدای آن چنین نوشته بود :

«... حتماً منظور آقای شارل بودلر از ذکر «شب مقاومت ناپذیر»

وضع امروزه ادبیات ماست و همچنین مقصود از بکار بردن جمله «عوكها

وحازونهای نادیده» نویسندگانی است که پیرو مکتب ایشان نیستند.»

ماه آزرده

صفحه (۱۱۸)

La lune offensée - برای نخستین بار در مارس سال ۱۸۶۲

در L'Artiste چاپ شده است .

۱ و ۲ - Cynthia یا Diane (ماه) مثل آپولون Apollon
 (خدای شعر و موسیقی و خورشید ...) روی کوه Cynthus در جزیره
 Délos متولد شد .

دیان عاشق چوپانی با اسم Endymion بود که برای ملاقات با وی
 به غاری واقع در Carie میرفت . مینگویند در این هنگام ماه می گرفت
 و خسوف رخ میداد (میتولژی) .

۳ - بودلر به ازدواج ثانوی مادرش بدین بود .

ناله شاعر

صفحه (۱۲۰)

Lés plaintes d'un Icare — این قطعه را میتوان «ناله های
 ایکار» ترجمه نمود . Icare فرزند Dédale سمبول شاعر است که از
 جزیره Crète بکمک بالهایی که بوسیلهٔ موم برتن خود چسبانده بود فرار
 کرد ولی هنگامی که به نزدیکیهای خورشید رسید موم ذوب گردید و
 وی درون قسمتی از دریای اژه که بعدها دریای ایکارین نامیده شد ،
 سقوط کرد .

آب

صفحه (۱۲۲)

Le jet d'eau ... این قطعه که « جش آب » معنی میدهد در

ژوئیه ۱۸۶۵ در *Petite Revue* منتشر شد .

۱ - در اصل قطعه در این قسمت جمله اضافه‌ای بود که برای زیبایی

کلام خلاصه‌تر ترجمه شد .



فهرست

مقدمه

شارل بودلر و سمبولیسم

قطعه‌هایی از گلکهای رنج

۲۱	به خواننده
۲۴	فراز
۲۶	بیوستگی‌ها
۲۸	دشمن
۳۰	زندگی بیشین
۳۲	کولیان مسافر
۳۴	انسان و دریا
۳۶	زیبائی
۳۸	هدیه‌جه برای زیبائی

۴۱	عطر غریب
۴۳	تورامی پرستم ...
۴۵	شامگاهان چه خواهی گفت ؟
۴۷	مشعل زنده
۴۹	اعتراف
۵۲	آهنگ شامگاه
۵۴	آسمان طوفانی
۵۶	هذیان
۵۸	ننمه پاییز
۶۱	سبح
۶۳	اندوه ماه
۶۵	جغد ها
۶۷	موسیقی
۶۹	ناقوس ترک خورده
۷۱	به یکتای
۷۳	مه و باران
۷۵	بشایر
۷۷	پایان روز
۷۹	سفر
۸۹	گوهرها
۹۲	لته
۹۴	به او

۹۷	سبوس
۱۰۳	زنان دوزخی
۱۱۰	واپیر
۱۱۲	ترانه
۱۱۴	اندیشه
۱۱۶	غروب خورشید ...
۱۱۸	ماه آزرده
۱۲۰	ناله شاعر
۱۲۲	... آب
۱۲۵	توضیحات و حواشی

